

حتمی است. سیدنی ارمیتاژ اسمیت و دستیارانش، تجدید تشکیلات مالی ایران را شروع کردند. ژنرال دکرمون و سرهنگ دوّم ویلیام فریزر، به نوسازی نظامی کشور مشغول شدند. مسیر راه آهن پیشنهادی تهران، بغداد، نقشه برداری شد. و وزیر دارایی ایران، برای مذاکره در مورد شرایط وام بریتانیا به لندن دعوت شد. به نظر می‌رسد در میان مقامات بریتانیایی، کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که اعتراض علیه شرایط قرارداد در مطبوعات و در نزد عامه مردم و اعتراضهای رسمی دولتهای فرانسه، اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا را در پی داشته باشد...»

از این نوشته، این نکته را هم باید به یاد سپرد که ساختمان راه آهن سراسری ایران، دریای مازندران، خلیج فارس، که در پیمان داریسی پیشنهاد شده بود در قرارداد ۱۹۱۹ هم به صورت راه آهن تهران، بغداد، تکرار شده است.

درباره نقش بریتانیا در روی کار آوردن رضاخان

پژوهندگان مسایل ایران، مدتها درباره موفقیت کودتای ۱۹۲۱ در اندیشه بوده‌اند. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز بر این عقیده بودند که بریتانیایی‌ها، پشت این کودتا بوده‌اند. بریتانیایی‌ها هم به نوبه خود، هرگونه مداخله‌ای را انکار کردند. اما اخیراً انتشار خاطرات روزانه فیلد مارشال سرادموند آیرونساید نشان داده است که بریتانیایی‌ها، به نوعی با این قضیه ارتباط داشته‌اند...

یکی از مورخان وطن هم در این زمینه می‌گوید:
وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم، آشکارا می‌بینیم که هدف کودتا، رسیدن به راه حل بدیلی برای تحقق روح قرارداد ۱۹۱۹ بود. یعنی

استقرار نوعی ثبات سیاسی در ایران که منافع عمده محلی و منطقه ای امپراتوری بریتانیا را به مخاطره نیندازد. به همین ترتیب آشکار است که بریتانیا، به نوعی، در شکل گیری کودتا، دخیل بوده است. هرچند بعید است که وزارت خارجه بریتانیا، خود، این فکر را پرورانده باشد. حقایق کامل مربوط به این موضوع، هنوز مشخص نیست. اما به طور قطع، فرمانده نیروهای محلی بریتانیا، ژنرال آیرون ساید در شکل گیری کودتا، به طور مستقیم دخالت داشته است. بر اساس خاطرات مکتوب و شفاهی، در آغاز، افراد نظامی و غیرنظامی دیگری، غیر از کسانی که در نهایت کودتا را رهبری کردند نامزد انجام این کار بودند. گفته می شود که بسیاری از آنها، این پیشنهاد را رد کردند. به هر حال مسلم است که رضاخان به وسیله آیرون ساید، انتخاب شد، زیرا آیرون ساید، مجذوب شخصیت و سیاست نظامی او شده بود.^۱

به روشنی دیده می شود که هم نویسنده مقاله، ایران شناسی برجسته! و هم کاتوزیان، که مسلماً خاطرات ژنرال آیرون ساید را در دست داشته اند، از نقل بخش مربوطه، خودداری کرده و کوشیده اند وزارت خارجه انگلستان را تهرئه کنند.

آیا خنده آور نیست که یک فرمانده نظامی، بدون دستور و تأیید مقامات مافوق خود، در کشوری حساس مانند ایران، تدارک یک کودتای نظامی را ببیند و سید ضیاءالدین طباطبائی را که مستقیماً با وزارت خارجه انگلستان در ارتباط بوده است، از فلسطین به تهران بیاورد؟

آیا خنده آور نیست که ادعا شود سرپرسی کاکس وزیرمختار بریتانیا در تهران که تنظیم کننده قرارداد ۱۹۱۹ بود از این جریانات بی خبر بوده

۱. نقل از اقتصاد سیاسی نوشته همایون کاتوزیان، ص ۸۰.

است؟

این کتاب در سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) از سوی انتشارات دانشگاه کمبریج، منتشر شد و سال بعد (۱۳۷۱) ترجمه فارسی آن در ایران، انتشار یافت. آیا این سؤال مطرح نمی‌شود که این عجله در ترجمه و نشر و تعریف و تمجید و تأکیدهای فراوانی که ناشرین از اهمیت این کتاب و نویسندگان آن، به عمل آورده‌اند، با چنین موضع‌گیری‌ها و نمونه‌های دیگری که از این پس آورده خواهد شد، در رابطه نیست؟

ستایش از رضاخان و دشمنی او با نفوذ بریتانیا، نویسندگان بخش اول و سوم کتاب را به آفریدن دروغ‌های شاخدار کرده است. اکنون بد نیست که به چند نمونه دقت کنیم:

«او (رضاخان) در زمینه سیاست خارجی، همان اهدافی را دنبال کرد که پیشینیان مشروطه‌خواه او اتخاذ کرده بودند.

برقراری مناسبات حسنه با بریتانیا و روسیه، بی‌طرفی در سیاست جهانی و برقراری روابط دوستانه و نزدیک با یک قدرت ثالث تا به عنوان پارسنگی در مقابل بریتانیا و روسیه مورد استفاده قرار گیرد. اولویت در سیاست او، کاستن از میزان وابستگی ایران به دو قدرت و کم کردن و در نهایت از بین بردن نفوذ آنها در مسایل سیاسی ایران بود. وی این مقاصد را از طریق متعادل کردن مناسبات ایران با دو قدرت مزبور و قرار دادن آنها مقابل یکدیگر انجام می‌داد...

گرچه همواره خطر روسیه را بزرگتر از بریتانیا می‌دانست اما یکی از اقداماتش، تأیید پیمان دوستی ایران و شوروی (۱۹۲۱) بود.

سرانجام هم در سال ۱۳۰۱ و در پاسخ به تمایل گسترده افکار

عمومی، مجلس را به رد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس تشویق کرد.^۱ این ادّعی نویسنده، همان اندازه نادرست و بی پایه است که ادّعی رد شدن قرارداد ایران و شوروی در مجلس پانزدهم تحت رهبری دکتر مصدّق.

کودتای ۱۲۹۹ را انگلیسی‌ها برای جلوگیری از تصویب پیشنهاد دولت شوروی و به عنوان جانشین قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس به راه انداختند. افکار عمومی مردم و نمایندگان مجلس شورای ملی ایران، چنان هوادار پیشنهاد دولت شوروی و مخالف قرارداد ۱۹۱۹ بود که هیچ نیرویی حتی قزاق‌های خون‌آشام رضاخان، نمی‌توانست سدی در برابر تصویب اوّلی رد کردن دوّمی به وجود آورد. اوّلی پیشنهاد دولت شوروی برای دوستی ۱۹۲۱ دومی قرارداد ننگین ۱۹۱۹ و وثوق الدوله. نه در سال ۱۳۰۰ و نه در سال ۱۳۰۱ رضاخان هنوز جای پای استواری در میدان سیاست ایران پیدا نکرده بود. هنوز احمدشاه قاجار، شاه ایران بود که از امضای قرارداد ۱۹۱۹ خودداری کرده بود.

کودتای ۱۲۹۹ همان گونه که همایون کاتوزیان نوشته است، جانشینی برای قرارداد ۱۹۱۹ بود که دیگر قابل نگهداری نبود.

دلیل روشن دیگر وابستگی رضاخان به انگلیسی‌ها، فهرست نخست وزیران او پس از پادشاهی است. فروغی، جم، منصور... هم به استثنای آخرین آنها، دکتر متین دفتری، که سرسپرده آلمان نازی بود، همه از سرشناس‌ترین سرسپردگان امپراتوری انگلستان در ایران بودند.

نویسنده برای ضدانگلیسی‌نشان دادن رضاخان تا آنجا پیش رفته که کاری را که اصلاً ارتباطی به رضاخان نداشته است، در شمار اقدامات او

۱. همان کتاب، صص ۱۶۸-۱۶۹.

قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«... به علاوه، او، مانند بسیاری از هم‌میهنانش، به این عقیده بود که ایجاد پیوندهای نزدیک با یک قدرت ثالث، امری در اختیار ایران قرار خواهد داد که برای دفاع از تمامیت ارضی و استقلال خود به آن نیاز دارد. لذا پیوسته تلاش می‌کرد که با ایالات متحده، پیوندهای نزدیکی برقرار نماید و این کشور را نسبت به ارزش حرمتی با ایران، متقاعد کند. و درست بر اساس همین سیاست بود که یک مشاور مالی آمریکایی به نام آ.سی. میلیسپو، جهت تجدید سازمان امور اداری ایران، در سال ۱۳۰۱ به ایران می‌آید، رضاشاه امیدوار بود که به این ترتیب، مناسبات نزدیکی با ایالات متحده برقرار کند.»^۱

همان‌گونه که در جای دیگری هم اشاره کردم، دعوت از میلیسپو در سال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ به هیچ‌وجه به رضاخان که در آن زمان هنوز نخست‌وزیر هم نشده بود، ارتباط نداشت. دعوت دکتر میلیسپو و نیز واگذاری امتیاز نفت پنج ایالت شمالی ایران را یک بار، در سال ۱۳۰۰، احمد قوام «قوام السلطنه» مطرح کرد که پس از برکناری سیدضیاء، احمدشاه او را به نخست‌وزیری منصوب کرده بود و بار دیگر خود او در سال ۱۳۰۲ که دوباره نخست‌وزیر شد، این موضوع را دنبال کرد، بار اول، امتیازنفت را به کمپانی «استاندارد اویل» و بار دیگر به شرکت نفتی سینکلر، که هر دو آمریکایی بودند واگذار کرد، هر دو قرارداد، در پی اعتراض دولت شوروی و انگلیس، عملی نشد اما میلیسپو، مدتی در ایران ماند و چون موفقیتی نیافت به خدمت اروپائیان درآمد. او، یک بار دیگر، در سال ۱۳۲۱ از سوی احمد قوام که به نخست‌وزیری رسیده

بود، با اختیارات گسترده تر استخدام شد و با این استخدام کار واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شرکت های آمریکایی و دعوت از مستشاران نظامی آمریکا برای اداره ارتش و ژاندارمری و شهربانی دنبال شد.

رضاخان در سال ۱۳۰۴، شاه شد ولی تا آنجا تحت نفوذ اربابان انگلیسی خود قرار داشت که امتیاز تحقیر آمیز کاپیتولاسیون را که روسیه تزاری و بریتانیا از آن برخوردار بودند و اتحاد شوروی با پیشنهاد قرارداد دوستی ۱۹۲۱ از این امتیاز صرف نظر کرده بود، تا سال ۱۹۲۸ لغو نکرد و در این سال مجبور شد تحت فشار افکار عمومی آنرا ملغی کند.

نویسندگان از هیچ گونه تلاشی برای وارونه جلوه دادن واقعیات تاریخی و تبرئه امپریالیسم انگلستان، دست برداشته اند. مثلاً انعقاد پیمان سعدآباد که ساخته و پرداخته انگلیس برای مقابله با شوروی بود و همچنین وابستگی با دربار فاروق در مصر، که دست نشانده انگلیس بود را نیز از ابتکارات سیاسی مهم رضاخان دانسته و به توجیه آن پرداخته اند و نوشته اند:

«رضاشاه، در برجسته کردن حضور ایران در خاورمیانه نیز تا حدود زیادی موفق بود. در دوران رونق انعقاد پیمانهای منطقه ای، دولت او نیز برای ایجاد یک شبکه ائتلافی با همسایگان خود به سختی تلاش کرد که سرانجام در سال ۱۳۱۶ بر انعقاد پیمان سعدآباد میان ایران، ترکیه، عراق و افغانستان انجامید.

ازدواج ولیعهد، محمدرضا، با شاهزاده خانم فوزیه، خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر در سال ۱۳۱۷ نیز، تأثیر مشابهی داشت و خاندان پهلوی در محفل کوچک خاندانهای سلطنتی بین المللی، پذیرفته شد (!!) نویسندگان، به این نکته مهم عملکرد رضاخان، کمترین اشاره ای

ندارند که او تربیت و لیعهد (محمدرضا) را به انگلیسی ها سپرد و آنها هم از همان روز اوّل و رودش به مدرسه اشرافی در سوئیس، جاسوس خود پرون را به عنوان راهنما، به او چسباندند. همه می دانند که پرون، تا پایان، نزدیک ترین همدم و مشاور محمدرضا بود. این شخص هم در دربار رضاخان و هم پس از آن در دربار محمدرضا، پس از شاه، مقام اوّل را داشت و خواهران و برادران شاه، هم از او حساب می بردند. در خاطرات ارتشبد فردوست، درباره نقش این جاسوس انگلیسی، به اندازه کافی افشاگری شده است.

دوران پادشاهی محمدرضا

در این بخش هم، در کنار بررسی انتقادی از بسیاری از تصمیمات محمدرضا که حاصل خود بزرگ بینی او تلقی شده است، باز هم درباره وابستگی پیگیر او به امپریالیسم انگلستان، یک کلمه دیده نمی شود حال آنکه شاه بازگشت خود را به تخت شاهی مدیون انگلیسی ها و آمریکایی ها می دانست، در مسایل نظامی و سیاست کلی از آمریکا حرف شنوی داشت، ولی پایگاه عمده حکومت خود را انگلستان می دانست. گویاترین نشانه برای این ادعا، برگزیدن نخست وزیران او، چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد و چه پس از کودتا تا زمان پیروزی انقلاب است. در این سی و هفت سال، غیر از دو بار، احمد قوام و یک بار علی امینی، که از سوی آمریکایی ها و هر بار برای مدت کوتاهی، به او تحمیل شدند و نیز دکتر مصدّق که جایگاه ویژه ای در تاریخ سده بیستم کشور ما دارد و به هیچ نیروی بیگانه، کوچک ترین وابستگی نداشت، همه نخست وزیران برگزیده شده از سوی محمدرضا، از سرسپردگان شناخته شده و

بی چون و چرای امپریالیسم انگلیس بودند.

سهیلی، حکیمی، صدرالاشرف، ساعد مراغه‌ای، زاهدی، علاء، اسدالله علم، حسنعلی منصور، منوچهر اقبال، شریف امامی، امیرعباس هویدا و ...

در این بخش در کنار انتقاداتی که از آن یاد شد، گزافه‌گویی‌هایی درباره شخصیت محمدرضا و نقش او در سیاست ایران، منطقه و جهان صورت گرفته که بحث درباره آنها، خود فصلی طولانی خواهد شد و مطالبی است همانند آنچه که درباره رضاخان نقل شد.

د: به این ترتیب، مجموعه‌ای از سیاست‌های امپریالیسم در تحولات ایران نقش داشته‌اند اما با این وجود بعضی‌ها مطرح می‌کنند که رضاخان ایران را از دوره عقب ماندگی زمان قاجار، نجات داده و تغییراتی را باعث شده، مثلاً کارخانجاتی احداث کرد.

ج: رشد اقتصادی و فرهنگی پدیده جهانی پس از جنگ اول، در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بود.

با پیدایش اتحاد جماهیر شوروی و پیشرفت مناطق عقب افتاده امپراتوری روسیه مانند جمهوری‌های آسیای مرکزی و جمهوری‌های سبیری غربی و قفقاز، ممکن نبود که بتوان ایران را در عقب ماندگی دوران قاجار نگه داشت.

برای آنکه تأثیر پیشرفت‌های فرهنگی و اجتماعی در کشورهای آسیای مرکزی اتحاد شوروی را در دنیای مستعمرات و نیمه مستعمرات، ببینیم، پیام رایبندرانات تاگور، فیلسوف و شاعر و متفکر نامدار هندی در سال ۱۳۲۰، (۱۹۴۱) که از بستر مرگ برای مردم هند فرستاد جالب توجه است. او در این پیام مفصل که از بستر مرگ انتشار داد می‌گوید:

«روسیه، با نیروهای بی دریغ، کوشیده است با بی سوادى و بیماری، مبارزه کند و توانسته است جهل و فقر را یک سره، نابود و داغ تحقیر از قاره ای پهناور را پاک کند.» تمدن شوروی، از تبعیض میان یک طبقه با طبقه دیگر و میان یک فرقه با فرقه دیگر آزاد است. پیشرفت های سریع و حیرت انگیزی که نصیب روسیه شوروی شده، مرا از طرفی شادمان می سازد و از طرفی به رشک می آورد.

می بینیم، در جای دیگر، ۲۰۰ ملیت مختلف که تا همین چند سال پیش در مراحل بسیار مقدماتی از تکامل بودند، با دوستی و ترقی خواهی صلح آمیز به پیش می روند در حالی که وقتی به وطن خویش می نگریم و می بینم مردمی بسیار تکامل یافته و با معنویت، به بی نظمی و وحشیگری کشانده شده اند، نمی توانم از تضاد نمایانی که میان دو سیستم حکومتی وجود دارد، خودداری کنم که یکی بر اساس همکاری، متکی است و دیگری بر استثماری که چنین شرائط متضاد و متفاوت را ممکن و مقدور ساخته است ...^۱

جواهر لعل نهرو، نویسنده کتاب کشف هندوستان، در مقدمه و پیش درآمدی که درباره نقل قول تاگور دارد می نویسد: ما به ایالات متحده آمریکا، وقتی به بعضی از کشورهای شرقی می اندیشیدیم که به جلو می تاختند. اما پیش از همه، سرمشق اتحاد شوروی در برابرمان بود که در دوران بسیار کوتاه دو دهه، با وجود گرفتاری در جنگها و کشمکش ها، در مقابل آنچه که مشکلات غلبه ناپذیر به نظم می آورند به پیشرفتهای عظیم و شگرف نائل شده بود، بعضی ها مجذوب کمونیسم شده بودند، بعضی دیگر به کمونیسم توجهی نداشتند، اما پیشرفتهای سریع اتحاد شوروی در

۱. کتاب کشف هندوستان، جواهر لعل نهرو، جلد دوم، ص ۶۲۱-۶۲۲.

آموزش و فرهنگ و واقعیت‌های پزشکی و سلامتی جسمی و در حل مسئله ملیت‌ها و کوشش فوق‌العاده‌ای که برای بوجود آوردن دنیائی نو از بقایای کهنه مبذول می‌داشت، همه آنها را به تحسین و ستایش وامی‌داشت.

حتی رایبیرانات تاگور که فوق‌العاده هواخواه آزادی فردی بود و بعضی جنبه‌های سیستم کمونیستی را نمی‌پسندید، از ستایشگران این تمدن جدید و تازه شده بود و تصادم آن را با اوضاع موجود در وطن خودش مقایسه می‌کرد.^۱

نمونه دیگری که در برابر چشم مردم و به ویژه قشر بالای جامعه و روشنفکران ایران بود، کشور همسایه ما ترکیه بود که مسافرت به اروپا تنها از آنجا ممکن بود. در ترکیه، پیش از کودتای ۱۲۹۹ ایران، با تلاش افسران مترقی و میهن‌دوست به رهبری کمال پاشا «آتاتورک»، رژیم نظامی ترقیخواه جانشین امپراطوری پوسیده و فاسد عثمانی شد و با سرعتی به مراتب بیشتر از ایران، آن‌هم با امکانات کمتر، در راه توسعه و پیشرفت گام گذاشت.

آنچه مهم است این نیست که چه کارهایی انجام گرفته، بلکه مهم این است که چه امکاناتی در اختیار دولت رضاخان بوده و تا چه حد از این امکانات به سود پیشرفت جامعه بهره‌گیری شده است. مهم‌ترین منبع درآمد ملی ما نفت بود، که رضاخان آن را دو دستی به انگلیسی‌ها تسلیم کرد و تا آنجا که من اطلاع دارم از درآمد نفت حتی یک لیره هم برای اصلاحات اجتماعی به مصرف نرسید و تمام آن برای خرید جنگ افزار تسلیم کشورهای اروپائی شد.

۱. کشف هندوستان، جواهر لعل نهرو، ج ۲، ص ۶۲۱-۶۲۲.

دربارهٔ ساختمان «کارخانه»، تا آنجا که من می دانم، تنها دو کارخانه، یکی پارچه بافی نخی در قائم شهر (شاهی) و یکی کارخانه ابریشم بافی در چالوس، با بودجه دولت و در املاک غارتی رضاخان احداث شد و دیگر کارخانه ها، که مهم ترین آنها پارچه بافی های اصفهان بودند، مربوط به بخش خصوصی بود هزینه احداث کارخانه سیمان شهرری و کارخانه قند کهریزک نیز مانند راه آهن، از درآمد قند و شکر و دخانیات (با بالا بردن قیمت محصولات آن) از کیسه خالی اکثریت مردم بیرون کشیده شد. اگر پیشرفت صنعتی ایران را با هندوستان مقایسه کنیم خواهیم دید که از هر جهت در دوران استعمار بریتانیا در هندوستان، مؤسسات صنعتی به مراتب بیشتری، با سرمایه های انگلیسی و مقداری با سرمایه سرمایه داران هندی، ساخته شد که به نسبت از ایران بسیار بیشتر است. از لحاظ فرهنگی هم اقدامات دوران رضاخان بسیار ناچیز بود. در زمانی که در جمهوریهای آسیای مرکزی شوروی، بیسوادی اکثریت مردم، که به مراتب از این لحاظ از ایران عقب افتاده تر بودند، در مدت کوتاهی ریشه کن شد، تلاش در ایران بسیار ناچیز بود.

مدافعان رژیم رضاخان، تأسیس دانشگاه و فرستادن ۵۰۰ نفر دانشجو به اروپا را به رخ ما می کشیدند. باز هم درست این است که در همین زمینه هم بین ایران و ترکیه مقایسه شود، با توجه به آمار دقیق دربارهٔ نفوذ امپریالیسم انگلیس در دستگاه دولتی ایران، کافی است به فهرست سیاستمداران و وکلای مجلس نگاهی انداخته شود تا فراوانی وابستگان به «فراماسونری» (فراموشخانه) را در فهرست های منتشر شده ببینیم.

فراماسون ها، (تقریباً همگی آنها) به دستگاه «ماسونی» انگلستان، که در ظاهر اعلیحضرت پادشاه انگلستان و در عمل، سازمان جاسوسی

خارجی (ام. آی. ۶) در رأس آن قرار داشت، مربوط بودند.

در دوران دیکتاتوری محمدرضا، یعنی از ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷، وضع به مراتب از دوران پدرش بدتر و غارت و چپاول ثروت ملی چه از سوی خود محمدرضا و برادران و خواهرانش و چه از سوی خارجی‌ها به مراتب شدیدتر شد. در دوران محمدرضا بخش عمده‌ای از درآمد ملی، از بین رفت و نیست و نابود شد. آنهم یا برای خرید تسلیحات و یا برای استخدام کارشناسان آمریکائی که در اینجا بودند و با حقوق‌های گزاف، زندگی شاهانه می‌کردند. هیچ معلوم هست که در آستانه انقلاب چه ثروت عظیمی از کشور خارج و به آمریکا و اروپای غربی منتقل شد؟

مطلب دیگری که درباره این پنجاه ساله رژیم پهلوی‌ها باید مورد توجه قرار گیرد این است که این رژیم، هیچ وقت یک پایگاه مردمی در درون کشور نداشت. نه در دوران رضاخان و نه در دوران محمدرضا. پایگاه مردمی رژیم در تمام این دوران، همان بود که در ۲۸ مرداد به میدان آمد، یعنی اوباش و چاقوکشان و فواحش، که بخشی با پول و بخشی زیر فشار مأموران شهربانی به خیابان‌ها کشیده می‌شدند. تظاهراتی که به تمامی، فرمایشی بود و طی آن، مردم را مجبور به بستن دکان‌ها و چراغانی کردن معابر و خیابان‌ها می‌کردند.

کسانی که یک طرفه برخورد می‌کنند و مرتب تکرار می‌کنند که ایران در طی این دوران چه پیشرفت‌هایی کرده است در حقیقت پوشش مناسبی می‌سازند برای حقایق دیگری که گفته نمی‌شود، مثل پایگاه اصلی سیاست رژیم پهلوی‌ها، وابستگی او به امپریالیسم و اثرات آن که چگونه باعث از بین رفتن و غارت امکانات بسیار بسیار بزرگ کشور شده است. غارت به وسیله غارتگران امپریالیستی و یا نوچه‌ها و وابستگان و عمال

داخلی آنان.

س: در کشورهایی که پس از هم گسیختگی اتحاد شوروی پیدا شدند چه می گذرد؟

ج: از زمانی که در ۱۶ آذر ماه ۱۳۷۰ (۷ دسامبر ۱۹۹۱) رؤسای سه جمهوری روسیه (بوریس یلتسین) و اوکراین (لئویندگرافچوک) بلوروس (استانیسلاو شوشکویچ) با کسب موافقت جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا، در نشستی در شهر «برست لیتوسک» بدون اطلاع رئیس جمهور اتحاد شوروی (گورباچف) تصمیم به انحلال اتحاد شوروی و تشکیل ۱۲ جمهوری مستقل گرفتند تاکنون، نه تنها در این کشورها، بلکه در کشورهای سوسیالیستی مشرق اروپا نیز، تغییرات پر دامنه ای به وجود آمده است و این تغییرات همواره در حال ژرف تر شدن است.

سمت گیری این تغییرات که پیامد آن، بد و بدتر شدن وضع اقتصادی کشور، پاره شدن بندهای ارتباطات صنعتی که اقتصاد کشورهای سوسیالیستی و جمهوری های اتحاد شوروی را به هم پیوند می داد، پائین رفتن سطح تولید ناخالص ملی، افزایش وحشتناک هزینه زندگی و افزایش قیمت های کالاهای مورد نیاز توده های زحمتکش، پیدا شدن یک قشر غارتگر و چپاولگر که اولین محصول دردناک (برای مردم) اصلاحات اقتصادی به سوی بازار آزاد و خصوصی کردن صنایع دولتی و دیگر دارائی های ملی متمرکز در بخش دولتی بود، رشد سریع بیکاری، پائین رفتن بسیار تند ارزش پول ملی و رشد شدید تورم در همه جا موجب ناخشنودی شدید توده های مردم از عملکرد رژیم های لیبرال هوادار نظام اقتصاد سرمایه داری شد.

به عنوان مثال، در روسیه «بوریس یلتسین» در ۱۹ آبان ۱۳۷۰ (۱۰)

نوامبر ۱۹۹۱) در یک گفتار رادیو تلویزیونی رسماً اعلام کرد که با اصلاحات اقتصادی در جهت خصوصی سازی و آزاد کردن بازار وضع زندگی مردم تا یک سال، کمی بدتر خواهد شد ولی پس از یک سال دوران رشد تولید و شکوفائی اقتصاد و بهتر شدن زندگی مردم آغاز خواهد شد.

اکنون ببینیم سرنوشت این وعده یلتسین چه شد؟

در ۱۸ آذر ۱۳۷۲، یعنی دو سال بعد از وعده یلتسین، وزیر کار روسیه، گنادی میکیان، در گفت و گو با روزنامه ماسکوسکی کامولتس گفت:

در سال اخیر قیمت انواع کالا تا ۲۰۰ برابر افزایش یافته است. در حالی که درآمد مردم حداکثر ۶۷ برابر شده است.

او از رشد بیکاری در روسیه و پیامدهای آن بر روند اصلاحات، ابراز نگرانی کرد و گفت:

هم اکنون ۳۵ درصد از مردم روسیه زیر خط فقر زندگی می کنند و خانواده های دارای فرزند و حقوق بگیر، بیشتر از دیگران، در اعماق فقر فرورفته اند. کاهش تولید که از ۱۹۸۸ شروع شده بود در دو سال اخیر و پس از فروپاشی شوروی به شدت افزایش یافت. او با اشاره به ۲۰ درصد کاهش تولید در سال گذشته هشدار داد که کاهش تولیدات در سال جاری نیز ادامه داشته و دولت، قادر به توقف آن در آینده ای نزدیک نیست. اکنون بیش از ۴ سال از این وعده تو خالی می گذرد و زندگی مردم روزبه روز بدتر شده و هیچ دورنمایی هم برای تثبیت وضع اقتصادی دیده نمی شود، چه رسد به دورنمای رشد و بهتر شدن وضع مردم. مطابق آماری که محافل اجتماعی روسیه گرد آورده اند بیش از ۸۰ درصد مردم روسیه در زیر خط فقر زندگی می کنند. فساد و دزدی و غارت ثروت های

ملی، دامنه غیر قابل تصویری پیدا کرده است. دسته های مافیائی بر بخش عمده بانک های روسیه فرمانفرمائی می کنند. بانک هایی که مانند قارچ از زمین رویده اند. بر پایه آماری که دولت روسیه داده است، در سه سال گذشته، بیش از ۲۰۰ تا ۲۵۰ میلیارد دلار پول، به وسیله سرمایه دارانی که آنها هم مانند قارچ از زمین بیرون آمده اند، به بانکهای اروپای غربی و امریکا فرستاده شده است. چیزی که به بیرون آمدن اقتصاد آن کشورها از دوران رکود چند ساله، کمک شایانی کرده است.

پیامد ناخشنودی توده های زحمتکش، تقریباً در همه کشورهای اروپای شرقی، در اولین انتخابات عمومی که پس از سال ۱۹۹۱ انجام شد نمایان گردید.

اولین شکاف، در «مغولستان» پیدا شد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و به قدرت رسیدن هواداران سمت گیری سرمایه داری در مغولستان، که با جنجال، کمونیست ها را از رهبری کشور کنار زده و خود قدرت را به دست گرفتند، اعلام شد که به زودی اولین انتخابات آزاد در کشور انجام خواهد شد. این انتخابات در تیر ماه ۱۳۷۱ برابر ژوئن ۱۹۹۲ برگزار شد. در ۷ تیر ماه، نتیجه انتخابات اعلام شد و حیرت نه تنها راست گرایان مغولستان و روسیه، بلکه همه رسانه ها و سیاستمداران غرب را برانگیخت. از ۷۶ کرسی پارلمان مغولستان، ۷۲ کرسی را کمونیست ها به دست آوردند. حزب انقلابی خلق مغولستان به پاس خدمات ۷۰ ساله اش، مورد اعتماد اکثریت مطلق خلق آن کشور قرار گرفت.

دومین شکاف، در کشور لیتوانی پیدا شد که از خانواده کشورهای مشترک المنافع (که در واقع به جای منافع مشترك تنها تضاد و برخورد منافع

داشته اند) جدا شده بود. در انتخابات آزاد عمومی، باز هم در برابر چشم های حیرت زده اروپای غربی و آمریکا، اکثریت رأی دهندگان، رهبر حزب کمونیست لیتوانی را به ریاست جمهوری برگزیدند. در ۲۴ آبان ۱۳۷۱، با پایان شمارش بخش دوم آرا، اعلام شد که حزب کمونیست آن کشور اکثریت مطلق کرسی های مجلس را به دست آورده است.

احزاب کمونیست، در همه جمهوری های مشترک المنافع (در روسیه و اوکراین و بیلوروسی به طور غیرقانونی و در سایر جمهوریها به طور قانونی) به فعالیت خود ادامه دادند و همان رهبران گذشته در قدرت باقی ماندند.

رهبران خائن روسیه، بیلوروسی و اوکراین، حزب کمونیست را غیرقانونی اعلام کردند.

در روسیه، دادگاه رسیدگی به قانون اساسی در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۷۱، تصمیم یلتسین را در غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست فدراسیون روسیه غیرقانونی اعلام کرد و به حزب کمونیست فدراسیون روسیه حق داد که اموال منقول و غیرمنقول خود را بازپس بگیرد و فعالیت آزاد و قانونی خود را شروع کند.

حزب کمونیست روسیه در ۱۱ فروردین ۱۳۷۲ آغاز فعالیت نوین خود را با ۶۰۰/۰۰۰ عضو در وزارت دادگستری روسیه به ثبت رسانید و کنگره اول خود را تشکیل داد.

در «بیلوروسی» هم، وزارت دادگستری تصمیم «شوشکویچ»، خائن شماره ۲ را، در مورد غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست، غیرقانونی اعلام کرد و فعالیت حزب کمونیست آغاز شد.

در ۲۶ ژانویه ۱۹۷۲ (۶ بهمن ۱۳۷۱) شورای عالی بیلوروسی با ۲۰۹ رأی برابر ۲۹ رأی «الکساندر شوشکویچ»، رئیس‌جمهور را به اتهام فساد از مقامش خلع و برکنار کرد. او اولین خائن از گروه سه نفری بود. پس از بیلوروسی پارلمان اوکراین هم در ۲۷ مهر ماه ۱۳۷۳، فرمان لئوئیدگرافچوک، خائن شماره ۲ را درباره غیرقانونی دانستن حزب کمونیست، لغو کرد و حزب کمونیست اوکراین با ۱۰۰/۰۰۰ عضو به عنوان بزرگ‌ترین حزب اوکراین فعالیت علنی خود را آغاز کرد. در انتخابات ریاست جمهوری، کرافچوک، شکست سختی خورد و در انتخابات پارلمان، حزب کمونیست، به عنوان نیرومندترین حزب، بیشترین کرسی را به دست آورد. به این ترتیب، دو نفر از ۳ نفر خائن منحل‌کننده اتحاد جماهیر شوروی، به عاقبت خود رسیدند. وضع یلتسین هم در روسیه، به مرحله‌ای رسید که حتی نزدیک‌ترین هوادارانش هم به انتخاب مجدد او در سال ۱۹۹۶ تردید دارند، به رغم پشتیبانی مادی و تبلیغاتی کشورهای اروپای غربی آمریکا و ژاپن از یلتسین هم او در برابر رهبر حزب کمونیست روسیه گنادی زوگانف بطور محسوس عقب مانده است.

در انتخابات دوم دومای روسیه حزب کمونیست در روسیه با به دست آوردن ۱۵۰ کرسی از ۴۵۰ کرسی به بزرگترین حزب در دوما مبدل شد و توانست مقام رئیس‌مجلس و بیش از نیمی از مسئولیت‌های مهم مجلس را در دست گیرد. اکنون هیچ قانونی نمی‌تواند در دومای روسیه بدون موافقت حزب کمونیست و احزاب و گروه‌های متحدش (مانند حزب کشاورزان ...) به تصویب برسد.

در دیگر کشورهای سوسیالیستی هم وضع همین‌طور است. در دومین

انتخابات مجلس در ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۳، احزاب راست و پشتیبان «لخ والسا» رئیس جمهور، با شکست سختی روبرو شدند و حزب دمکراتیک نیروهای چپ، مقام دوم و حزب دمکراتیک نخست وزیر، هوادار لخ والسا، تنها ده درصد آراء را به دست آورد و رهبر حزب کمونیست، به رغم ناخشنودی عمیق لخ والسا، مأمور تشکیل دولت شد.

همانطور که می دانیم در انتخابات ریاست جمهوری لهستان که در سال ۱۹۹۵ انجام گرفت «لخ والسا» به رغم دخالت آشکار و علنی کلیسای کاتولیک و رسانه های گروهی کشورهای غربی شکست مفتضحانه ای خورد و رهبر حزب سوسیالیست لهستانی که بانی حزب کمونیست است (در گذشته هم حزب کمونیست با نام حزب سوسیالیست کار می کرد) به مقام ریاست جمهوری دست یافت.

پس از لهستان، نوبت به مجارستان رسید، در انتخابات اردیبهشت ۱۳۷۳ که برابر با ۱۷ می ۱۹۹۴ بود، در برابر چشم های حیرت زده سیاستمداران غرب، حزب سوسیالیست مجارستان، مقام اول را به دست آورد و رهبر آن، مأمور تشکیل دولت شد.

پس از مجارستان، نوبت به بلغارستان رسید که در آخرین انتخابات، به رغم شدیدترین تبلیغات نیروهای راست گرا، که امکانات عظیم مالی در اختیار داشتند و نیز به رغم تبلیغات گسترده رسانه های گروهی غرب، حزب سوسیالیست بلغارستان، یعنی همان حزب جانشین حزب کمونیست بیشترین آراء را به دست آورد و رئیس جمهور مرتجع آن کشور مجبور شد رهبر آن حزب را مأمور تشکیل دولت جدید کند. در بلغارستان حزب سوسیالیست در مجلس هم اکثریت مطلق را به دست آورد.

س: حالا اگر فرض کنیم که حزب کمونیست موفق شود که اکثریت

مجلس روسیه را به دست آورد اوضاع برمی گردد به همان وضع اتحاد شوروی سابق؟

ج: نه، مسلماً به آن وضع بر نمی‌گردد. زیرا، نخست این که روسیه، یک کشور چند حزبی است. دوم این که، شیوه‌هایی که در دوران تک حزبی گذشته در اتحاد شوروی حکمفرما بود در جامعه کنونی روسیه و دیگر جمهوری‌های شوروی، سابقه مناسبی ندارند.

سوم این که، اگر هم، دیگر جمهوری‌های جامعه مشترک‌المنافع به هم آمیختگی وسیعی با روسیه و یکدیگر، که تنها راه بیرون آمدن همه آنها از بحران مرگ‌آور کنونی است، رأی می‌دهند، باز هم، دست کم در آینده نزدیک، یکپارچگی مطلق که در دوران اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت قابل تجدید نیست و چهارم این که همانطور که در جمهوری خلق چین و جمهوری دموکراتیک ویتنام و جمهوری سوسیالیستی کوبا می‌بینیم در مناسبات، روسیه با کشور خودمان در زمینه ساختمان نیروگاه اتمی بوشهر و چندین نیروگاه اتمی دیگر. هر روز از طریق رادیو و رسانه‌های دیگر می‌خوانیم و می‌شنویم که مقامات آمریکایی با تمام نیرو، به روسیه فشار می‌آورند که دست از همکاری با ایران بردارد.

اما روسیه، هم به دلیل سود اقتصادی این معامله و هم تحت فشار افکار عمومی مردم که خواهان ایستادگی در برابر زورگویی‌های آمریکا هستند، مجبور است در برابر فشار آمریکا، ایستادگی کند و به رغم آن، ایران را متحد استراتژیک روسیه بشناسد.

س: من این را می‌پذیرم ولی شما مسایلی چون سرخوردگی و یأس را به حساب نمی‌آورید.

ج: سرخوردگی و یأس گذرا است و در تحولات اجتماعی، به

سرعت زیاد گسترش می‌یابند. در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ در ایران، چنین بوده است. اکنون هم باز، یک وضع بحرانی نیرو می‌گیرد که محصول اشتباهات بزرگی است که در سال‌های اخیر صورت گرفته است و اگر برای رفع بحران، اقدام جدی نشود، بعید نیست که به یک انفجار تبدیل شود و قطعاً چنین انفجاری یک انفجار کور خواهد بود. سرکوب انفجار کور، برای مدّت زمان کوتاهی، آرامش برقرار می‌کند ولی ماده انفجاری را به مراتب، نیرومندتر و خطرناک‌تر خواهد کرد. از نظر من، نیروهای ارتجاعی در کشور، چندان هم ضعیف نیستند. درست است که تشکیلات ندارند ولی می‌توانند در لحظات حساس، خطرناک شوند. در حدود یک و نیم میلیون نفری که به کاشانی، رأی دادند آن هم در برابر جناب آقای خامنه‌ای، باید به طور جدّی مورد توجه قرار گیرد.

س: فکر می‌کنید سلطنت طلب‌ها رأی داده‌اند؟

ج: حتماً همه آنها رأی دادند، من تردید ندارم. مظفر بقایی که شخصاً نیرویی نداشت. ملّی‌گرایان هم به احتمال بسیار زیاد به او رأی ندادند. حال سلطنت طلب یا غیر سلطنت طلب، مسلماً مخالفین راست‌گرای رژیم به او رأی دادند.^۱

سیاست تعدیل اقتصادی و حرکت به سوی بازار آزاد، به سرمایه‌داران و دلالان امکان داد که با غارت دار و ندار توده‌های میلیونی مردم، سرمایه‌های عظیمی به دست آورند. پی‌آمد منفی این سیاست، اثرات

۱. قدر مسلم، بنده هم چنان بر سر همان حرف خودم هستم که این استدلال - البته با عرض معذرت - قابل تعمیم بر همه نیست. ریشه استدلال این است، مقام معظم رهبری، در آن هنگام سمت فعلی را نداشته‌اند، و بخشی از نیروهایی که به دنبال خط سیاسی دیگری می‌گشتند و در آن هنگام هم مخالفت با ایشان را مخالف با نظام و انقلاب نمی‌دانستند، به عنوان یک گرایش دیگر به کاشانی رأی دادند.

بسیار بدی بر اکثریت عظیمی از توده‌ها گذاشته است. این ناخشنودی و نیز تبلیغات رسانه‌های گروهی کشورهای امپریالیستی و فعالیت‌های زیرزمینی همان مخالفین، می‌تواند پیامدهای خطرناکی به بار آورد.

جمهوری خلق چین در سال‌های اخیر، با یک برنامه ریزی بسیار حساب شده، موفقیت‌های چشمگیری در تمام جهان به دست آورد. با وجودیکه در پی نداشتن منابع مهم نفت و گاز، امکانات چین از لحاظ پشتوانه ارزی، برای توسعه، به مراتب کم‌تر از ایران است. باید دید که چینی‌ها، برنامه خود را چگونه تحقق می‌دهند.

هر ۶ ماه کلیه تصمیمات گرفته شده و نتایج به دست آمده را مورد بررسی قرار می‌دهند و با پیدا کردن نارسایی‌ها اشتباهات را تصحیح و اصلاح می‌کنند.

س: ولی رسانه‌های گروهی جهان درباره تحول در روسیه، نسبت به سمت گیری مورد ادعای شما، خیلی بدبین هستند.

ج: به نظر من اگر ما هر پدیده‌ای را در روند تحولاتش در نظر بگیریم، دید روشن تری خواهیم یافت.

یکی از مجلات چاپ خارج از کشور، درباره تحولات شوروی، با افراد مختلفی، ایرانی و خارجی، صحبت کرده است، یکی از این مصاحبه‌شوندگان، که گمان می‌کنم پل سوئیزی، باشد، فرد سیاسی و سیاست‌شناس برجسته و کمونیست معتقدی است. تحلیل جالبی ارائه داده که بد نیست به آن اشاره کنم، پل سوئیزی، گفته است: بسیاری از حرف‌هایی که درباره گذشته اتحاد شوروی می‌زنند ناوارد است... و در ادامه، مطرح می‌کند که: با در نظر گرفتن شرایطی که اتحاد شوروی پس از انقلاب اکتبر داشت و با در نظر گرفتن دشواری‌هایی که جنگ جهانی

دوم برای شوروی به وجود آورد، یعنی، بیست و سه میلیون نفر کشته و بیست میلیون معلول از دویست میلیون جمعیت و خرابی تقریباً کامل بخشی سرزمین اروپایی شوروی و محاصره اقتصادی پس از جنگ، بیشتر اشتباهات استالین قابل بخشیدن است. دولت شوروی، هیچ راه دیگری جز راهی که رفته، نداشته است. هر راه دیگری به سقوط قطعی اتحاد شوروی می‌انجامید.

البته این اظهار نظر شامل کشتار عظیم نه تنها انتقادکنندگان، بلکه گروه‌های عظیم بی‌گناه نمی‌شود. دولت شوروی در برابر تهدید آمریکا با بمب اتمی، مجبور بود در کوتاه‌ترین زمان، به این بمب دست یابد. از خاطرات ساخاروف دیده می‌شود که گروه «کور چاتف» کار خود را با ابتدائی‌ترین وسایل آغاز کردند و هم خود او و بسیاری از همکارانش به دلیل نداشتن ابتدائی‌ترین وسایل، ایمنی، جان باختند. آمریکا عقیده داشت که شورویها دست کم ۱۰ سال وقت لازم دارند تا به ساخت بمب اتمی دست یابند. ولی دانشمندان میهن دوست و انقلابی، در برابر چشم‌های حیرت زده غرب، در چهار سال، اولین بمب اتمی شوروی را آزمایش کردند. پیروزی در جنگ و در هم شکستن ماشین هولناک جنگی آلمان نازی و این موفقیت‌های علمی و موفقیت‌های دیگر در بازسازی خرابه‌های جنگ، دستاوردهای فراموش‌نشده مردم شوروی به رهبری حزب کمونیست آن کشور است.

شوروی‌ها بمب هیدروژنی را یک سال پیش از آمریکایی‌ها ساختند. اولین ماهواره اسپوتنیک را به فضا فرستادند. کشوری بود که فضاورد به فضا فرستاد. اولین کارخانه برق اتمی را درست کردند و نیز اولین زیردریایی اتمی را ساختند. روسیه در ۱۹۱۷ چه داشت؟ بیشتر

دانشمندانش به آمریکا و به غرب رفته بودند.

س: آیا این نظر که آلمان‌ها به دنبال اتحاد با شوروی بودند، درست بود؟

ج: آلمان‌ها می‌خواستند در مقابل آمریکا، با روسیه کنار بیایند. ارتباطاتی هم در دوران بعد از انقلاب، بین آلمان و روسیه وجود داشت، این علاقه به همکاری، سابقه تاریخی دارد. ولی این تصور که دانشمندان آلمان به پیشرفت‌ها و دستاوردهای شوروی کمک کردند افسانه‌ای است ساخت بنگاه تبلیغاتی «وال استریت».

س: آیا آلمانی‌هایی هستند که خواستار کنار آمدن با روسیه باشند؟

ج: من خیال نمی‌کنم. آلمانی‌ها، الآن فقط با یلتسین، که روسیه را به ذلت کشانده است، موافقند نه با کسانی که تفکر چپ دارند. آنها نمی‌توانند با نیروهای چپ و روسیه بسازند. دشمنی اصلی جبهه سرمایه داری جهانی، به رغم اختلافات درونی، افکار سوسیالیستی است. آلمان امروز، خواستار یک روسیه بی‌جان و بی‌خطر است.

س: تحولات مجارستان برای من، پدیده جالبی است، حزب حاکمی که ۶۱٪ آراء را در انتخابات اول داشت، در انتخابات سال گذشته، تنها ۱۱٪ آراء را به دست آورد.

ج: همان‌طور که گفتم، این یکی از جالب‌ترین پدیده‌های دوران اخیر است. حزب سوسیالیست مجارستان، در گذشته هم، همین نام را داشت ولی همان حزب کمونیست بود. نه تنها در مجارستان، بلکه حتی در ایتالیا هم کمونیست‌ها به پیروزی عظیمی دست یافتند.

تمام ارتجاع، فاشیست‌های نوپا و پاپ، دست به یکی کردند تا به موفقیت برسند، اما با این همه، در انتخابات دو سال پیش توانستند ۵۳

درصد آراء را به دست آورند و نیروهای چپ مترقی توانستند، ۴۶ درصد آراء به دست آورند. در انتخابات ماه مه ۹۵ شهرداری ها، کمونیست ها موفق شدند که پیروزی عظیمی به دست آورند.

در بسیاری از شهرهای ایتالیا، شهرداری ها در دست کمونیست ها است. در انتخابات اول سال ۱۹۹۶ ایتالیا جبهه چپ میانه که بخش مهمی از کمونیست ها در آن شرکت دارند به پیروزی رسید و مأمور تشکیل دولت جدید شد. حزب مستقل کمونیست ۱۰ درصد نمایندگان سنا را در دست دارد و از این جبهه که برنامه مترقی دارد پشتیبانی می کند. این پشتیبانی برای تأمین اکثریت در پارلمان برنامه این جبهه بسیار جالب و نشان دهنده مطالبات اکثریت مردم ایتالیا است، درباره این برنامه چنین می خوانیم:

«رم - پیروزی چپ ها در انتخابات سه روز پیش ایتالیا اخبار رسانه ها را در سراسر جهان به خود اختصاص داده بود و از این تغییرها چنین برمی آید که مردم ایتالیا با دادن آراء خود به چپگراها در حقیقت مخالفت شان را با سیاست اقتصادی بازار آزاد که از طرف آمریکا تشویق می شود و در کشورهای مختلف به وسیع تر شدن هرچه بیشتر شکاف میان غنی و فقیر انجامیده است، نشان داده اند ...»

به موجب این تغییرها چپ ها که بیش از پنج دهه با زور و پول آمریکا از دستیابی به قدرت بازداشته شده بودند از فرصتی که به دست آورده اند نهایت استفاده را خواهند برد تا وحشت «خطر سرخ» را از ذهن مردم که سال ها بوسیله دستگاههای تبلیغاتی آمریکا و غرب در آن نقش بسته است بزدايند ...»

چپ های ایتالیا که برنده انتخابات شدند اعلام کرده اند که: دستمزدها را با درصد بالا رفتن هزینه زندگی تطبیق خواهند داد از حجم

هزینه‌ها و دستگاہهای دولت خواهند کاست و برای تأمین هزینه‌های عمومی نرخ مالیات بر درآمد ثروتمندان ردیف اول را بالا خواهند برد... برنامه‌های کمک رفاهی دولت را وسعت خواهند بخشید.

«رویترا» در ارزیابی، این نخستین پیروزی کمونیست‌ها را در اروپای غربی حادثه‌ای مهم برای تمامی اروپا خوانده است.

نقل از روزنامه همشهری

به این ترتیب، من خیال می‌کنم مجموعه این جریان تأمل‌برانگیز است. اگر به مجموعه رشد جریان چپ در آمریکای لاتین هم نگاه کنیم درمی‌یابیم که در همه جا، نیروهای چپ، در حال پیش‌روی هستند.

س: به نظر شما، وضع کنونی کشورمان چه طور است؟

ج: می‌دانید که من تماس زیادی با مردم ندارم، آنچه که می‌خوانم یا می‌شنوم، دوگانه و متضاد است، اما از اظهارات مسئولین کشور، چنین فهمیده می‌شود که همه چیز درست است و در روند پیشرفت و مردم هم با درک این مطلب که تحمل این سختی‌ها و محرومیت‌ها، برای تأمین آینده‌ای شکوفا و مرفه، ضروری است، دشواری‌ها را تحمل می‌کنند. ولی آنچه از لابلای نوشته‌های روزنامه‌ها و مجلات و حتی در سخنرانی‌های برخی از نمایندگان هوادار دولت در مجلس درمی‌یابم، این است که وضع چنین نیست.

به نظر من، واقعیت این است که اقشار گوناگون مردم از کارگر گرفته تا روشنفکر و کشاورز و بخش وسیعی از اقشار متوسط و کارمندان و بدون تردید ارتش چند میلیونی بیکاران از وضع اقتصادی و سیاسی موجود، به شدت ناخشنود هستند و خواهان تغییرات جدی در زمینه‌های گوناگون زندگی اجتماعی‌اند.

کارگران و به ویژه کارگران صنعتی، مصرانه خواستار آزادی برای تشکیل اتحادیه صنفی خود هستند همانطور که بازرگانان و سرمایه داران از این امکان برخوردارند. قشر وسیعی از روشنفکران و دیگر اقدار جامعه نیز، خواستار آزادی های سیاسی پیش بینی شده در قانون اساسی هستند. تشکیل احزاب و جمعیت های صنفی که در قانون اساسی پیش بینی شده است و همچنین تشکیل انجمن های استانی و شهرستانی و شهری از راه انتخابات واقعاً آزاد، خواست بخش وسیعی از اقدار گوناگون مردم است. من نمی گویم که به احزابی که قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول ندارند، آزادی فعالیت داده شود. ولی دست کم، دادن آزادی فعالیت، به گروه های سیاسی که صادقانه، قانون اساسی را قبول دارند، ضروری به نظر می رسد. امروز، سرمایه داری ایران، تا آن اندازه نیرومند شده است که حتی به دولت کنونی، که امکانات وسیعی را برای به دست آوردن سودهای کلان در اختیار او گذاشته، راضی نیست و بازهم بر پایه قانون تغییرناپذیر رژیم سرمایه داری که در سراسر جهان، بدون تغییر، حاکم بازار است، یعنی «سود حداکثر»، خواهد کوشید که در دوره آینده انتخابات با گمراه کردن مردم و با وعده های مردم فریبانه و در ظاهر انتقادی، نمایندگان مستقیم خود را در اکثریت کرسی های مجلس بنشانند. اگر در زمان کوتاهی که به انتخابات باقی مانده است، آزادی هایی که در بالا از آن نام برده شد تأمین نشود، پیروزی سرمایه داری بزرگ کشور، اجتناب ناپذیر خواهد بود. و این درست همان چیزی است که بانک جهانی، که نماینده و «کارگزار» سرمایه بین المللی است، خواهان آن است. در صورتی که این جریان رخ دهد، باید فاتحه عدالت اجتماعی را برای آینده دور خواند.

س: درباره سیاست خارجی ایران نظر تان چیست؟

ج: برای جمهوری اسلامی ایران، که وضع کاملاً ویژه و منحصر به فردی در جهان دارد، سیاست خارجی، یکی از پیچیده ترین مسائل است. با موضع گیری به شدت دشمنانه امپریالیسم آمریکا، به ویژه پس از بیرون رفتن اتحاد شوروی از میدان سیاست جهانی، و به تبعیت از او برخی دیگر از کشورهای بزرگ و کوچک اردوگاه امپریالیستی، این پیچیدگی چندبرابر می شود.

این را هم باید به عنوان یک واقعیت پذیرفت که بیشتر کشورهای در حال رشد جهان، یا مستقیماً به امپریالیسم غرب وابسته اند و یا در زیر فشارهای سنگین سیاسی و اقتصادی امپریالیسم جهانی و به ویژه آمریکا قرار گرفته اند. مانند: سوریه، لیبی، جمهوری خلق کره و کوبا.

مسئله دیگری که بر سمت گیری سیاست خارجی ایران، اثر جدی می گذارد نیاز اقتصاد ایران از جنبه های گوناگون به واردات کالا از کشورهای اروپائی و ژاپن، و بهره گیری از بازار آنان برای فروش محصولات غیر نفتی کشور است. ایران، حتی در امر فروش نفت و گاز هم با دشواری های جدی از سوی امپریالیسم خارجی روبرو است. تحریم هرگونه تجارت و در درجه اول تحریم خرید نفت از ایران، تازه ترین یورش امپریالیسم آمریکا است. با در نظر گرفتن همه این عوامل، به نظر من سیاست خارجی ایران باید به موازات مناسبات «اجباری» با دنیای امپریالیستی، در درجه اول در گسترش مناسبات سیاسی و اقتصادی اش با کشورهای مستقل از سیاست امپریالیست ها بکوشد. مثل جمهوری خلق چین، جمهوری سوسیالیستی ویتنام، جمهوری دمکراتیک خلق کره، جمهوری سوسیالیستی کوبا،

جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز، جمهوری هندوستان، جمهوری اوکراین و جمهوری فدراتیور روسیه، آن‌هم در چارچوبی که این کشورها، مستقل از فشار آمریکا، امکان عمل داشته باشند. همچنین ایران می‌تواند با کشورهای که ضمن وابستگی جدی به دنیای امپریالیستی، دچار تضادهایی با این زورگویان هستند، مانند برخی کشورهای آمریکای لاتین و کشورهای از اروپای شرقی و مرکزی که در دو سه سال گذشته نیروهای چپ‌گرا در آنجا به قدرت رسیده‌اند، مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را بیش از پیش گسترش دهد. این است آنچه در مورد سمت‌گیری سیاست خارجی ایران به نظر آمد.

س: فکر نمی‌کنید که اگر دولت به نیروهای مخالف در درون ایران روی بیاورد، این، به تبعیت از نظریات آنان خواهد انجامید؟

ج: چندی پیش رادیو بی بی سی، در مورد نتایج انتخابات آفریقای جنوبی و موفقیت کنگره ملی آفریقای جنوبی با مهندس بازرگان مصاحبه داشت به نظر من، مهندس بازرگان خیلی خوب صحبت کرد او گفت: ما می‌توانیم از تحولات اخیر در آفریقای جنوبی دو درس عمده بگیریم درس اول، صبر و تحمل است، قرآن کریم هم به ما گفته است که در سخت‌ترین شرایط صبر کنید. حوصله داشته باشید. اوضاع تغییر پیدا می‌کند و آنها هم همین کار را کردند. ۲۷ الی ۳۰ سال صبر کردند. ۲۷ سالش را ماندلا و یارانش در زندان گذراندند. هیچ‌کس تصور نمی‌کرد کسی که ۲۷ سال، زندانی بوده، امروز رئیس‌جمهوری آفریقای جنوبی باشد.

درس دوم انقلاب، سیاست نلسون ماندلا در ایجاد رفاقت و دوستی با همه، حتی با دشمنان و زندانبانان گذشته خود او است. کاری که ما در

ایران عکس آن را عمل کردیم، یعنی از اوّل انقلاب تا به حال، نه تنها با دشمنان کنار نیامدیم و سعی نکردیم رفقی با آنها داشته باشیم و از نیروهایشان استفاده کنیم، بلکه دوستان را هم، گروه، گروه کنار زدیم.

س: شما خودتان هم معتقد نیستید که با دشمنان اتحاد برقرار کنیم.

ج: درست است که برخی از روشنفکران که در کشور ما هستند با دشمنان میهن ما همراهند و بخش کوچکی از آنها که به خارج رفته اند با بازماندگان رژیم گذشته همکاری می کنند، اما همه که اینطوری نبودند. در اینجا و در اوّل انقلاب، بسیاری از نیروهای مختلف که در جبهه واحدی عمل می کردند و به قانون اساسی هم رأی دادند، طرد شدند.

کنگره ملی آفریقا، با سفیدپوستان، یعنی با همان هایی که ۳۰ سال با آنان جنگیدند آشتی کردند ولی چند گروه مسلمان های معتقد که انتقاداتی داشته اند، مانند نهضت آزادی، آیت الله مستظری و هواداران ایشان، جمعیت روحانیون مبارز، اکثریت نمایندگان دوره سوم مجلس و کسانی مانند مهندس موسوی که ۸ سال تمام مورد تأیید کامل امام بود، کنار گذاشته شدند. شما نگاه کنید. آیا در میان امام جمعه های مساجد، بسیاری از آنهایی که در دوران شاه بودند، و به رژیم گذشته کرنش می کردند و در انقلاب هم شرکت نداشتند وجود ندارند؟

س: شما آنها را می شناسید؟

ج: نه! ولی ما شاهد دزدی های برخی از آنان بودیم. وقتی که آزاد بودیم آنها را می دیدیم. حتی از یکی از آنها «رشوه» گرفتیم. یکی از رفقای ما که نفت فروش بود، دید که امام جمعه محل دارد پشت اتومبیل خودش را با جعبه های تخم مرغ که باید میان مردم پخش شود، پر می کند، پیش او رفت و گفت: «حاجی آقا هم او را می شناخت. از آن

روز به بعد، مرتب برای دوستانمان تخم مرغ می‌رسید. این مال آن وقت است. اکنون مسأله دزدی و رشوه‌گیری تا کجا رفته است؟ داستان بانک صادرات، داستان رئیس قسمت حفاری وزارت نفت با تمام همکارانش، دزدی کلان دار و دسته‌ای که مسئولیت نوسازی آبادان را داشتند (رئیس کمیته نوسازی و همکارانش). در روزنامه‌ها هم جسته و گریخته از گسترش فساد در ادارات، گزارش‌های نگران‌کننده‌ای دیده می‌شود. امپریالیسم آمریکا با تمام نیرو از این موقعیت استفاده می‌کند. شاه فهد چگونه با ایران رفتار کرد؟ با تمام تملق‌هایی که ما از او گفتیم مانند «ایران و عربستان دو بال اسلام جهانی هستند!» فقط اعلامیه صادر کردن و فحش دادن کبار را پیش نمی‌برد. کشورهای عربی، یکی پس از دیگری زیر فشار، یا وعده و وعیدهای آمریکا در جریان برقراری مناسبات با اسرائیل هستند. ترکیه، «کشور مسلمان و دوست و برادر»، هر روز مناسباتش را با اسرائیل تنگ‌تر می‌کند. و بدون رودربایستی از ایران پیمان نظامی امضا می‌کند که تنها ماده‌ای اعلام شده آن اجازه پرواز شکاری بمب افکن‌های ارتش اسرائیل در تمام فضای هوایی ترکیه و امکان فرود آمدن در فرودگاه‌های نظامی آن کشور است. به این ترتیب هواپیماهای نظامی اسرائیل تمام مرزهای شمال شرقی ایران را زیر پا بگیرند و در صورت تصمیم به حمله به ایران معلوم نیست که موشک‌های دوربردشان تا کجا خواهد رسید؟ پاکستان، مسئله کشمیر را که در آینده بسیار دور هم راه حلی ندارد، پرچم سیاست خارجی خود کرده است. تنها نتیجه این سیاست، کشته شدن پی‌درپی مردم بی‌گناه است. در منطقه نزدیک کشور ما، مسئله فلسطین به یک گره کور مبدل شده است. اکنون دهها سال است که خلق فلسطین که از بافرهنگ‌ترین و بااستعدادترین

خلق های عرب زبان هستند، در آوارگی و در بدری و محرومیت از همه حقوق انسانی به سر می برند. فکر می کنم شما هم می پذیرید که تا امپریالیسم در آمریکا و اروپا وجود دارد، از بین بردن کشور اسرائیل ممکن نیست، بلکه برعکس اسرائیل هر روز نیرومندتر و از لحاظ اقتصادی و فرهنگی پیشرفته تر می شود، و حتی اگر روزی سوسیالیسم در دنیا پیروز شود تنها به افسار گسیختگی اسرائیل لجام زده خواهد شد. ولی کشور اسرائیل از بین نخواهد رفت. واقع بینی، مهم ترین عامل در دست یافتن به سیاست درست است.

من به مبارزان لبنانی حق می دهم که تا روزی که اسرائیل بخشی از کشورمان را اشغال کرده است با همه امکانات خود علیه اشغال گر بجنگند. ولی برای فلسطینی های ساکن بخش غربی رود اردن، که از سال ۱۳۶۷ به اشغال اسرائیل درآمده است، هیچ امیدی حتی شاید برای چند نسل آینده نمی بینم. من، موضع گیری رهبری روسیه را بهتر می دانم. س: یعنی شما فکر می کنید که برای فلسطین، راه دیگری وجود ندارد؟

ج: هیچ راه دیگری وجود ندارد. راه دیگر، ادامه همان کشتار است. هی بکشند و ترور کنند. چقدر از اینها کشته شده؟ چقدر فلسطینی کشته و آواره شده و در آوارگی جان داده اند و به کشتن یکدیگر دست زده اند؟ گذاشتن واقع بینی در مقابل آرمان گرایی نادرست است. آرمان گرایی بدون توجه به واقعیات موجود و در حال تحول و امکانات واقعی به خیال پردازی مبدل می شود.

س: واقع گرایی که می آید آرمان را کنار می گذارد.

ج: این جور نیست. ما دو جور واقع گرایی داریم. یکی، تسلیم به

واقعیت است. یکی این است که ما آرمان داریم ولی سعی می‌کنیم آرمان‌هایمان را با واقعیت که غیر قابل تغییر است همساز کنیم. دیگر اینکه با در نظر گرفتن این واقعیت و به رغم مشکلات تلاش خود را برای تغییر واقعیت موجود دنبال نمائیم.

س: آیا واقع گرائی ما را از شجاعت، شهادت و شهامت دور نمی‌کند؟

ج: نه، دور نمی‌کند. ببینید، مثلاً فرض کنیم ما کمونیست هستیم. ولی در کجا؟ در یک جامعه عمیقاً اسلامی، آرمان ما این است که روزی، تکامل اجتماعی و تحول اقتصادی و صنایع، همگام با رشد کمی و کیفی طبقه کارگر و روشنفکران پیشرو و سایر زحمتکشان، تحول جامعه کنونی را به یک جامعه سوسیالیستی، ممکن کند. و ما به پیروزی آرمان خود برسیم. ولی در شرایط کنونی، واقع گرا هستیم. یعنی چه کار می‌کنیم؟ تا حدودی که به ما امکان می‌دهد تا بتوانیم به فعالیت ایدئولوژیک خودمان ادامه دهیم با وضع موجود کنار می‌آئیم تا جایی که شرایط اجتماعی اجازه می‌دهد، گام به گام به کارگران آگاهی و روشنگری بدهیم و آنان را آماده کنیم تا در آغاز، برای حقوق صنفی و در گام بعدی برای حقوق سیاسی خود مبارزه کنند. این می‌شود آرمان گرائی و واقع بینانه. اما اگر آغاز کنیم به پخش شبنامه و تهدید رهبران دولت به اینکه: «اگر تسلیم نظریات ما نشوید، و به برقراری نظام سوسیالیستی تن در ندهید، ما شما را خواهیم کشت.» و برای نمونه هم چند بمب بسازیم و نه تنها مردم بی‌گناه، بلکه برخی از مهم‌ترین افراد هیئت حاکمه کشور را بکشیم، آیا از این راه نتیجه خواهیم گرفت؟

ما که در کشور خودمان، تجربه مجاهدین خلق را با کشتار مرکز

حزب جمهوری اسلامی و آدم کشی های دیگر دیده ایم و پی آمدهای دردناکش را برای جهان به اصطلاح «آرمان گرایان» شاهد هستیم! به نظر من، در همه مسائل مربوط به سیاست خارجی، سیاست داخلی، سیاست اقتصادی و سیاست فرهنگی، بایستی آرمان گرائی را با واقع بینی ترکیب کرد تا به نتیجه عقلانی و درست رسید.

س: شما فکر می کنید افرادی مثل فرخ نگهدار هم آرمان را کنار گذاشته است؟

ج: آنچه من درباره شخص فرخ نگهدار می دانم از مصاحبه ای است که با رادیو بی. بی. سی. انجام داده است و در آن گفته بود که او اکنون هوادار رژیم اقتصادی و سیاسی انگلستان است.

س: در آنجا دیگر از حزب سوسیالیست طرفداری نمی کنند فقط حزب کارگرس هنوز مدنظر است.

ج: احتمالاً از سیاست «حزب کار» انگلستان که در ایران نادرست آن را حزب کارگر می نامند، پشتیبانی می کند ولی واقعیت این است که میان سیاست حزب محافظه کار و حزب کارگر مانند دیگر کشورهای اروپائی (در فرانسه حزب سوسیالیست و احزاب گلیست و در آلمان حزب سوسیال دمکرات و حزب دمکرات مسیحی) اختلاف زیادی وجود ندارد و یا اگر بخواهیم اصطلاحی را که خلیل ملکی برای موضع گیری دکتر مصدق در موضوع درخواست تشکیل شرکت ملی نفت ایران و شوروی گفته بود، به کار ببریم باید بگوییم که «اینها همه سر و ته یک کرباسند.»

س: شما به اینها هم امید ندارید؟

ج: نه.

س: یعنی آرمان را کنار گذاشته اند؟

ج: بله، آنها همه اشان کنار گذاشته اند. تنها گروهی که آنجا هنوز آرمان گرا است، همان گروه راه کارگر است که گروه خیلی کوچکی است. همانطور که گفتم، احتمالاً در کنفرانس چندی پیش در لندن، با گروه‌های هم مسلک دیگر «اتحادیهٔ چپ کارگريش را پایه گذاري کرده است. (هفته آخر بهمن ۱۳۷۳)

س: سؤالات، همین بود، شما خودتان چیزی آماده ندارید؟

ج: من، چیزی آماده ندارم، ولی خواهش می‌کنم باز هم همدیگر را ببینیم. چون می‌توانم چیزهای جدیدی را به این مطالب، اضافه کنم. مثلاً ارتباط بقایي با شاه، برخلاف آنهایی که مدعی هستند این ارتباط از سی تیر، شروع شده، من سند بسیار جالبی دارم که اخیراً در اختیارم گذاشته شده، و نشان می‌دهد که بقایي از سال ۱۳۲۸، رابطه بسیار نزدیک و صمیمانه با شاه، داشته است.

س: شما هم مطلب را خوانده‌اید؟

ج: بله، خوانده و یادداشت برداری کردم.

س: حالا نظرتان چیست؟

ج: نظر من این است که این سند، خیلی افشاگرانه است. مظفر بقایي در این سند، خیلی چیزها را نفی کرده، مثلاً گفته که من در قتل افشار طوس دخالت نداشته‌ام و از اینکه خطیبی که دوست من بوده و از بیجگی او را می‌شناختم، در این کار دخالت داشته، خیلی متأسفم. ولی من به هیچ وجه در این جریان، دخالت نداشته‌ام.

من در کتاب خاطراتم گفته‌ام که ارتباط بقایي با آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، برمی‌گردد به سال‌های قبل از سی تیر.

س: بقایي و ملکی، چه طور همدیگر را پیدا کرده‌اند؟ آیا آنها را به هم

معرفی کرده اند؟ یا نه؟

ج: این طور به نظر می رسد که آل احمد، این دو نفر را به هم معرفی کرده است.

ولی قدر مسلم، ملکی با آشنایی که با موضع گیری سیاسی بقایی داشته، آمادگی لازم را برای چنین آشنایی، داشته است. گرچه بقایی، چنین چیزی را نمی نویسد، خودش می گوید:

«یک کسی مقالاتی را به یکی از پادوهایش می داد تا برای چاپ بیاورد، چون این مقالات ضدتوده ای بود، گفتم بالاخره این آقا را بیاور تا ما هم بشناسیم. او که آمد دیدیم خلیل ملکی است. این هم در همان اوان بود.»

س: پیشنهاد اسم حزب زحمتکشان از چه کسی بود؟

ج: بقایی می گوید خلیل ملکی، پیشنهاد داد که این حزب را «حزب زحمتکشان ملت ایران» بنامیم تا توده مردم را جذب کند، چون این نام، هم جنبه توده ای دارد و هم جنبه ملی.

س: خلیل ملکی، چه نقطه قوتی در مظفر بقایی می بیند که با او همکاری می کند؟

ج: در درجه اول، جنبه ضد توده ای و ضد شوروی بودن بقایی، و افزون بر این، موقعیت آن زمان بقایی که از مجلس پانزدهم، شهرتی پیدا کرده بود و نیز امکانات وسیعی که بقایی در آن موقع، با کمک مالی آمریکائی ها از آن برخوردار بود. مثل کلویی وسیع و با آبرو، و امکانات مالی وسیعی برای چاپ و نشر و ...

س: آیا این مطلب، در جایی آمده است؟

ج: بله، در سندی که از آن یاد کردم، این مطلب وجود دارد و جالب

این است که در این خاطرات، بقایی، نوشته های احمد ملکی را تکذیب نمی کند. بلکه اسم او را می آورد که آدم مهمی بود. ولی نوشته های او را تکذیب نمی کند. برعکس، می گوید که من با آقای دوهرو و آمریکائی های دیگر، چندین ملاقات داشتم. همه چیز را تأیید می کند فقط ذکری از پول گرفتن برای تشکیل حزب و اجیر کردن چاقوکش ها، به میان نمی آورد. ولی از سایر گفته های او به روشنی دیده می شود که یک باره از وضع بسیار محقر و مالی به امکانات وسیعی دست می یابد. تنها دروغی که می گوید، این است که می گوید یک روز دکتر فاطمی به من تلفن زد که چند نفر از این آمریکایی ها به منزل من می آیند و خوب است که شما هم بیائید آنجا. این مطلب، دروغ است. چنین چیزی در خاطرات احمد ملکی هم نیست. فاطمی، دعوتی از آمریکایی ها، نمی کرد.

س: حسین ملکی، رابطه اش با مظفر بقایی چه طور بود؟

ج: حسین مکی با بقایی، هم رقیب بود و هم در تمام جریانات، همکار. این دو نفر با هم، هم عقیده بودند.

س: ولی حسین مکی، سعی می کند بقایی را خودش جدا کند!

ج: خوب، به این خاطر که او خودش را بالاتر از بقایی، می دانست. او، هم مانند بقایی می خواست، نخست وزیر بشود. افزون بر این، بقایی به مراتب بیش از مکی بی آبرو و رسوا شده است.

س: مکی می گوید که به دکتر مصدق، نزدیک تر بوده.

ج: اینها، از سی تیر، شروع کردند به مخالفت با دکتر مصدق. در تمام اسنادی که در طرف آمریکایی ها منتشر شده، مکی، بقایی، حائری زاده، کاشانی و آزاد از مدتی پیش از ۳۰ تیر به صورت غیر علنی و پس از سی تیر کم کم کاملاً آشکار مخالف مصدق بودند و تا آخرش هم

همین رویه را داشتند. بهترین دلیل آن عکسی است که این افراد با سپهبد زاهدی در روز ۳۱ مرداد، یعنی ۲ روز بعد از کودتا، برداشته اند و در روزنامه شاهدیه چاپ رسیده است.

س: ولی بقایی، بازداشت هم بوده.

ج: این ماجرا را خودش می گوید، اما درستی آن، از طرف هیچ مقامی و سندی تأیید نشده است، باید روزنامه های آن ایام را دید.

س: بعضی ها می گویند که دکتر مصدق قصد نداشته تا دیگر به مقاومت ادامه دهد، برای چه؟

ج: با چه چیزی مقاومت بکند؟ او امکانی برای مقاومت نداشته او تا لحظه آخر نمی دانسته که همه فریض می دهند. همه به او خیانت کردند.

س: واقعاً به این نتیجه رسیدید؟

ج: این حتمی است، در این تردیدی ندارم.

س: ولی حرف کودتا از دو ماه پیش از آن سرزبانها بود!

ج: بعد از شکست کودتا در ۲۵ مرداد و فرار شاه هم، همه نزدیکانش مانند دکتر فاطمی، دکتر شایگان و خود مصدق مطمئن بودند که کودتا با شکست قطعی روبرو شده است این شکست به مراتب سخت تر از شکست ۳۰ام تیر ۱۳۳۱ و کودتای نافرجام شهریور، مهر ۱۳۳۱ و کودتای نافرجام ۹ اسفند ۱۳۳۱ بود. شاه در این باره، دخالتش در تدارك کودتاه علنی شد و فرار کرد.

سرهنگ نجاتی نوشته است: ظهر روز ۲۸ مرداد، چند تن از افراد سازمان افسران ناسیونالیست متوجه توطئه می شوند و درصدد برمی آیند تا دیگران را جمع کنند.

سرهنگ طاهر قنبر، با اتومبیل جیب خود، به جمع آوری افسران

طرفدار دکتر مصدق می پردازد. اما هیچکدام نبوده اند. او تا ساعت ۳ بعد از ظهر، تنها موفق می شود چهار نفر دیگر را از خانه هایشان، جمع کند: سرهنگ علی تراب ترکی، سرهنگ غلامرضا نجاتی، سرهنگ خلبان منصور به نگار، سروان خلبان حسین هاشمی. این گروه پنج نفره، که تنها سلاحشان، اسلحه کمری بوده، به در خانه دکتر مصدق رفته و ازدحام جمعیت کودتاجی را مشاهده می کنند. ما قطره ای، در مقابل دریا بودیم و چون تاب مشاهده آن وضع شرم آور را نداشتیم، با اندوه و احساس سرشکستگی، محل را ترک کردیم.^۱

س: به نظر شما این مسایل کمی دور از ذهن، به نظر نمی آید؟ یک سیاستمدار کار کشته که سنی ازش گذشته و روابط جهانی را می شناخته، چه طور چنین جریانی را نمی دید و در برابر آن دست روی دست گذاشت؟ ج: می گویند، او به کسانی اعتماد می کرد که با کودتاجیان رابطه داشتند.

س: علت اعتمادش چه بود؟ مگر مشاور درست و حسابی نداشت؟ ج: گناه از مشاوران خوب او نبود، دکتر مصدق، اعتقاد فراوانی به نظرها و تصمیم های خود داشت و در اکثر موارد، نظراتش را به نزدیکان سیاسی اش، تحمیل می کرد و مشاوران هم با احترام ژرفی که برایش قائل بودند، گرفتار شرم می شدند، تنها حزب توده ایران بود که مسایل را بدون رودربایستی می گفت.

حزب توده هم، خود ناپختگی های زیادی داشت و جدای آن با مشکلات بسیاری روبه رو بود. از جمله، به علت مخفی بودن فعالیت، تا

۱. مجله ایران فردا، سال اول، شماره دوم، «مرداد و شهریور ۱۳۷۱».

خبری از طریق شبکه و یا چند دیدار خیابانی به ما برسد، زمان زیادی طول می کشید. خود من با تلفن به او پیشنهاد کردم که افسران مورد اعتماد شما، مطمئن نیستند و ما افرادی را که بتوانند از شما دفاع کنند، در اختیار داریم و شما می توانید واحدهای نظامی را به دست آنها بسپارید، او جواب داد که همه اینها به من وفادار هستند.

س: این مطلب را آقای کاشانی هم، با او مطرح کرد و او به ایشان هم همین جواب را داد که من به پشتیبانی مردم مستظهرم.

ج: حیرت آور است که شما باز هم به این نامه ساختگی مظفر بقایی و حسن آیت و فرزندان کاشانی، استناد می کنید!

س: نه، منظورم نوع نگرشی است که او نسبت به نزدیکان خود داشته و بر این باور بوده که مردم، مانند ۳۰ تیر، از او حمایت خواهند کرد. اما دیدیم که چنین نشد.

ج: خوب، شما بگوئید قدرت شاه در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ چه بود؟ قدرت شاه در آن سال ها، اکثریت مطلق فرماندهان ارتش، گروهبان ها و تمام مالکین و همه پولدارها و سرمایه داران بود. چون کادر هیئت حاکمه، قوی بود. امثال جمال امامی و همه وکلای شهرستان ها، آنجا بودند. دهقانان که قادر به انجام کاری نبودند. ارتش هم طرفدار شاه بود، مثلاً فرمانده لشکر تبریز، سرلشکر اسماعیل ریاحی، پسر عموی سرتیپ ریاحی، رئیس ستاد بود. رادیو تبریز هم زودتر از تهران، شعار زنده باد شاه را سر داد.

درباره نفوذ دکتر مصدق، بد نیست به صحبت های دکتر فاطمی در گفت و گو با نمایندگان جمعیت ملی مبارزه با استعمار پس از ۳۰ تیر توجه کنیم.

اخیراً نقدی بر کتاب خاطراتم نوشته بانو «فریده خلعت بری» به دستم رسید که در آن ضمن تکرار همان لاطائلات و اتهامات فریدون کشاورز، انور خامه ای و نصرت الله جهانشاهلو، نقل قول هایی هم از فردی که با نام مستعار «مکری» آورده که بسیار جالب است.

از نوشته های آقای مکری برمی آید که عضو هیئت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار بوده است مطالب زیر از بخش مربوط به تلاش های حزب برای نزدیکی و گفت و گو با دکتر مصدق و یارانش، نقل شده است:

جناح دیگر بر آن بود که باید از اوضاع مساعدی که قیام مردم و بازگشت پیروزمندانه دکتر مصدق به قدرت فراهم آورده است، بهره گرفت و تیشه را به ریشه زد و رژیم سلطنتی را برچید. همین اعتقاد بود که دکتر فاطمی و امثال او را با وجود آن که تا قبل از سی تیر، به شدت با حزب توده مبارزه می کردند، بعد از سی ام تیسر ماه به نشست و برخاست های پنهانی و قرار و مدارهای سیاسی با رهبران حزب توده، ترغیب می کرد.

ملاقات های نمایندگان جمعیت با مصدق تکرار شد. خلاصه مذاکرات هر جلسه ملاقات را، نویسنده این سطور، در همان روز، برای هیئت اجرائیه حزب، ارسال می داشت.

به جز آقای دکتر مصدق، با دیگر سران جبهه ملی، از جمله آقایان مهندس رضوی، دکتر شایگان، دکتر کریم سنجابی، دکتر عبدالله منظمی، خسرو قشقایی، مهندس حق شناس و مهندس حسینی نیز ملاقات هایی داشتیم.

برای ملاقات با دکتر فاطمی، از سوابق آشنایی آقای احمد لنگرانی با

ایشان، استفاده شد، برای اولین بار، سه نفر از اعضای هیئت مدیره، به اتفاق آقای رحیم نامور و احمد لنگرانی به ساختمان وزارت خارجه رفتیم و ایشان را در اتاق کارشان، ملاقات کردیم. نویسنده این سطور باید صادقانه اعتراف کند که تا قبل از این ملاقات و آشنایی، قضاوت ذهنی مثبتی در مورد دکتر فاطمی نداشت ولی پس از نخستین دیدار، علامت سؤال بسیار بزرگی در ذهنش نقش بست.

دکتر فاطمی خیلی خودمانی، ما را پذیرفت و به دقت به حرفهای ما گوش داد. محور گفتگوهای ما، توطئه های دربار و مخاطراتی بود که از جانب امپریالیسم، کل جنبش و دستاوردهای آن را تهدید می کرد. و بهترین راه حل برای مقابله این خطر، اتحاد همه نیروهای موجود در صحنه، اعم از نیروهای چپ و هواداران دکتر مصدق بود و ما برای تحقق این اتحاد عمل تلاش می کردیم.

دکتر فاطمی پس از آنکه به دقت به حرف های ما گوش داد، بدون هیچ گونه سیاست مآبی، با کمال خلوص نظریاتش را بیان کرد و ما دریافتیم که او از مطرح کردن آنچه که می اندیشد، ابایی ندارد.

خلاصه نظریات او این بود که دستگاه حاکم در اختیار دکتر مصدق و همکارانش نیست و هر لحظه، این خطر هست که تکانی رخ دهد و آقایان به بیرون از هرم، پرت شوند. با شنیدن این حرف ها و احساس جو یکرنگی در مذاکره، صحبتمان گل انداخت.

او آگاهانه و با واقع بینی، اوضاع سیاسی و نیروهای موجود در صحنه را ارزیابی می کرد و نتیجه می گرفت که نقش نیروهای چپ در برهم زدن توطئه های امپریالیسم، نقشی اساسی و تعیین کننده است و به همین جهت گاه با انواع و اقسام کنایه ها و استعاره ها و گاه با صراحت، ما را به

هوشیاری و آگاهی روزافزون برای مقابله با توطئه‌های دربار و امپریالیسم تشویق می‌کرد.

او ما را از این توهم برحذر می‌داشت که گویا نیروهای عمده‌ای غیر از نیروهای متشکل خود ما در اطراف مصدق وجود دارد.

یک مورد دیگر از تحلیل درباره شکست نهضت و کودتای ۲۸ مرداد اظهار نظر دکتر صدیقی است. حداقل او کارآیی سایر هواداران را به طور منطقی، زیر سؤال می‌برد.

س: یعنی شاه، متکی به ارتش بود که موفق به انجام این کار شد؟ مگر در طول این ۱۲ سال (۲۰ تا ۳۲) ارتش در جامعه منزوی نبود؟

ج: ببینید، جامعه که در مقابل ارتش نیرویی نداشت. در تمام ارتش گروه کوچکی از افسران رده‌های متوسط هوادار دکتر مصدق بودند. این جریان افسران طرفدار مصدق، بهترین توضیح برای این هاست. در اسفند ۱۳۲۹ است که مصدق به اینها اعتماد پیدا می‌کند و قبول می‌کند که به افراد شورای فرماندهی، پست‌های مهم بدهد.

این سازمان افسران ناسیونالیست هم، مدت‌ها پیش از ۲۸ مرداد از هم پاشیده شد، علت آنرا سرهنگ نجاتی توضیح داده است؛ سرهنگ نجاتی درباره این گروه می‌نویسد: «گروه افسران ناسیونالیست»

این گروه همزمان با نخست‌وزیری مصدق بوجود آمد، یعنی او آخر سال ۱۳۳۰ اهداف این گروه عبارت بودند از:

۱. ایجاد حکومت دمکراسی بر اساس قانون اساسی.
۲. گرفتن اداره و فرماندهی نیروهای مسلح کشور (ارتش، ژاندارمری، شهربانی) از شاه و واگذار کردن اداره و مسئولیت نیروهای مزبور به دولت قانونی.

۳. مبارزه با فساد در ارتش و سازمانهای انتظامی از طریق تصفیه و پاک سازی عناصر ناصالح به خصوص در درجات سرتیپی به بالا، به وسیله کمیسیونهایی که اعضاء آنها توسط افسران مختلف انتخاب شوند.

۴. پشتیبانی از نهضت ملی و دولت دکتر مصدق

متعاقب خنثی شدن توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱، که طراح اصلی آن محمدرضا شاه بود، تغییری در کادر فرماندهی ارتش و سازمانهای انتظامی به عمل آمد، سرتیپ تقی ریاحی به ریاست ستاد ارتش، سرتیپ محمد امینی به فرماندهی ژاندارمری کل کشور و سرتیپ محمود افشار طوس به ریاست کل شهربانی منصوب شدند.

این ۳ تن، از اعضای شورای فرماندهی افسران ناسیونالیست بودند. فرماندهان ۵ تیپ پادگان تهران را افسران قسم خورده سازمان، افسران ناسیونالیست ایران به عهده گرفتند.

انتخاب سرتیپ ریاحی به ریاست ستاد ارتش در سطح شورای فرماندهی و نیز از سوی برخی از افسران عضو سازمان که خود را برای مقامات فرماندهی و اداری نسبت به دیگران ارجح می دانستند، مورد بحث و گفت و گو و اعتراض قرار گرفت. در دورانی که حفظ اتحاد و همبستگی برای مقابله با دشمن بیش از هر زمان دیگری ضرورت داشت، رقابت همین افسران، به خصومت و دشمنی انجامید.

در این میان دشمن با استفاده از امکانات خود از طریق تبلیغ و تطمیع، به پراکندگی افسران و تضعیف سازمان دامن زد. از اول فروردین ۱۳۳۲ اختلافات بین اعضای شورای فرماندهی تا آنجا بالا گرفت که عملاً فعالیت شورا متوقف شد. ربودن و قتل سرتیپ محمود افشار طوس رئیس شهربانی در اردیبهشت ۱۳۳۲، به اعتبار سازمان و روحیه افسران لطمه

وارد ساخت. از اواسط تیرماه، سازمان افسران ناسیونالیست در سرایشی فروپاشی افتاد و در روزهای بحرانی نیمه مرداد و نزدیک شدن کودتا، سازمان عملاً متلاشی شده بود. و افسران در روزهای ۲۸ و ۲۷ مرداد، نظاره گر سرکوب نهضت ملی ایران بودند.

یک نمونه دیگر اظهار نظر دکتر صدیقی است که تا آخرین دقیقه ۲۸ مرداد با دکتر مصدق بود.

او در گفت و گو با سرهنگ نجاتی چنین گفته است:

«به نظر من خمیرمایه حرکت ۲۸ مرداد (منظور کودتای ۲۸ مرداد است) در سی ام تیرماه ۱۳۳۱ آماده شده بود، زیرا همه مردم از کلیه طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می ستودند ولی خلیل ملکی و عده ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر دیگر شرکت کنند و ملیون در یک زمانی دیگر، در نتیجه یک نیم روز چپ ها با نظم و ترتیب خاص و قدرت تشکیلاتی فراوان و یک نیم روز عناصری با صنف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند.

این تقسیم قوا نشانه ای به وجود آورد که دولتهای غربی در ارزیابی قدرت دکتر مصدق به تضعیف پایگاه دولت معتقد شدند زیرا تظاهرات توده ای ظاهرأ چند برابر طرفداران نهضت ملی بود. به این ترتیب، دولت انگلیس توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد.

به نظر من پیام «آیزنهاور» که با آن شدت دکتر مصدق را مورد تهدید قرار داده بود. متأثر از همین برداشت رئیس جمهور آمریکا از تظاهرات در سی ام تیر در میدان بهارستان بود.

این هم یک شاهکار دیگر «خلیل ملکی»، پس از این تظاهرات است

که «خلیل ملکی» در دیدار با دکتر مصدق می خواهد که همه توده ای ها را به زندان بفرستد. در این باره دکتر سنجایی نوشته است.

نقل از سرهنگ نجاتی: جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران

تهران ۱۳۶۴، ص ۲۸۸-۲۸۹

به نظر من برای دست یابی به اطلاعات کافی درباره کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و حقایق مربوط به آن، پیشنهاد می کنم که نوشته های گازیوروسکی، جیمز بیل، دومولانس لورن، بخش های مربوط به تدارک کودتا از کتاب بحران دمکراسی در ایران، نوشته دکتر فخرالدین عظیمی، و کتاب نفت قدرت و اصول، نوشته مصطفی علم و نیز سرهنگ نجاتی و سرهنگ مصور رحمانی با هم در یک مجموعه چاپ شود.

یکی از رفقای ما که اعدام شد، هوشنگ قربان نژاد، فرمانده چهار تانک از لشکر اقدسیه بود. او در خاطراتش نوشته که لشکر اقدسیه، به طور کلی در دست کودتاچیان بود و چون به او اعتماد نداشتند بازی اش می دادند و او را از این طرف به آن طرف می فرستادند تا اینکه بالاخره او را با دو تانک پیش ریاحی می فرستند. ریاحی به او دستور می دهد که با تانکهایش به محوطه دژبان لشکر مرکز که کودتاچی های ۲۸ مرداد در آنجا زندانی بودند، برود، در آنجا او به ریاحی می گوید: تیمسار، اگر تانکها را به محوطه در بسته دژبان بدهم، امکان اینکه مورد استفاده قرار گیرد، از بین می رود. ریاحی پاسخ می دهد: دستور همین است، او هم دستور را اجرا می کند. مدتی نمی گذرد که درب دیگر محوطه دژبان، با هجوم تانکهای کودتاچیان در هم شکسته می شود و آنها، زندانیان را که سرلشکر باتمانقلیچ و نصیری هم جزو آنان بودند، آزاد کرده و به طرف خانه دکتر مصدق، به راه می افتند. سرهنگ امیر رحیمی به قربان نژاد دستور می دهد

که به طرف خانه مصدق حرکت کند و قربان نژاد می گوید به دستور رئیس ستاد، حق خروج از محوطه دژبان را ندارد. خود رحیمی پشت تانک می نشیند و به طرف خانه دکتر مصدق حرکت می کند.^۱

به هر حال نکته مهم خواست آمریکاست، اعلامیه آیزنهاور نشان می دهد که آنها به هر قیمتی می خواستند این کار را بکنند.

س: من تردید ندارم که آنها می خواسته اند دست به این کار بزنند، اما چرا جلویشان را نگرفتند؟

ج: شما مرا مجبور می کنید تمام مدارک و اسناد مربوط به تدارک کودتا توسط آمریکا که در پاسخ به ادعاهای فریدون آذرنور و بابک امیر خسروی نوشته و برای ماهنامه راه آزادی فرستادم و آنها جرأت نکردند این اظهارات را که پاسخی بود به اتهامات ردیلانه آنها به من و همسر من، چاپ کنند، برای شما بازگو کنم، حرفی نیست، بسیار خوب.

□

۱. اعلامیه دولت آمریکا در مورد انحلال مجلس دوره هفدهم.

توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا و از جمله ایران، عاقبت شومی برای آمریکا دربر خواهد داشت.

دکتر مصدق توانست سرانجام با کمک کمونیست ها، مجلس ایران را منحل کند و آمریکا مصمم است از توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا جلوگیری کند.^۲

۲. مصاحبه مطبوعاتی «آیزنهاور» رئیس جمهور آمریکا فردای همه پرسى دکتر مصدق برای انحلال مجلس هفدهم.

۱. تجربه ۲۸ مرداد، نوشته ن-م- جوانشیر، صفحات ۳۰۸-۳۰۹.

۲. روزنامه کیهان ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.

منابع خام آسیا از جمله هندوچین و اندونزی و بیرمانی و غیره برای حفظ امنیت دنیای آزاد کمال ضرورت را دارد و ایران از این لحاظ با سایر کشورهای آسیا در یک ردیف است و دارای همان وضعیت می باشد.

ما گمان می کنیم امروز صبح در روزنامه ها خواننده آید که مصدق توانست بر پارلمان فائق آید و خود را از آن خلاص کند البته مصدق در این اقدام از حزب کمونیست ایران استفاده برده است.

تمام اوضاع آن مناطق برای آمریکا شوم و نحس است زیرا اگر این نقاط را از دست دهد چگونه می تواند امپراطوری ثروتمند اندونزی را نگاه دارد؟

در این صورت ملاحظه می کنید که این راه، در جایی باید مسدود گردد و آن را زود باید مسدود کرد و ما مصمم به این کار هستیم.^۱ این تهدید دولت آمریکا و رئیس جمهور آن کشور تنها یک تهدید بی پشتوانه نبود.

برای مسدود کردن راهی که دکتر مصدق در پیش گرفته بود، از ماهها پیش، تدارک پردامنه ای از سوی آمریکا و انگلستان صورت گرفته بود. چه از نظر تبلیغاتی در داخل و خارج کشور، چه از نظر تدارک عملی آماده کردن نیروهای نظامی و غیر نظامی برای کودتا. از لحاظ تدارک تبلیغات داخلی کافی است که تنها به یکی از چندین بیانیه آیت الله کاشانی در جهت لزوم سرنگونی دکتر مصدق و حتی دار زدن او توجه کنیم:

من از پشت نقاب تزویر و آزادیخواهی و عوام فریبی شخص جاه طلب و مدعی خدمتگذاری، ناگهان دریافتم که به زودی، فکر ناپاک و دیکتاتوری و سیل خودخواهی را از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر

۱. روزنامه های اطلاعات، کیهان، باختر امروز، ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.

نموده و قصد دارد که نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بن بر کند.

صیاد آزادی ایران که پنجاه سال شب و روز این خیال شوم اسارت مردم را در مغز خویش پرورش داده بود در سر راه خویش مانعی را دید که نه تنها به هیچ عنوان در مقابل افکار مالیخولیائی او تسلیم نشد، بلکه او را تهدید و تقبیح نمود و یادآور گردید که اجرای این فکر ناپسند «مشروطیت در حصار دیکتاتوری» کمک به استعمار بیگانگان است. بر احدی پوشیده نیست که رئیس دولت با تمام وسایل ممکنه در صدد است که برخلاف اصول مسلم، قانون اساسی ایران را به حال قبل از مشروطیت و حکومت استبدادی برگرداند و بالاخره دامنه کار به جایی کشیده شد که از مجلس شورای ملی سلب اختیار گردید...

ولی من به شما مردم به خلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می گویم مشروطیت ایران هرگز نخواهد مرد و هر خودسر مطلق العنانی که پای خود را در راه بدکاری و خیال ایجاد دیکتاتوری و اصول قانون اساسی بگذارد محکوم به شکست است و بر طبق قوانین مملکتی مُقدم بر علیه مشروطیت ایران بوده و تسلیم چوبه دار خواهد شد.^۱

اکنون برگردیم به آخرین تصمیمات دولت آمریکا برای اجرای

کودتای ۲۸ مرداد

۴-۱- روز ۲۵ ژوئن در جلسه‌ای با حضور جمعی از رهبران آمریکا در وزارت خارجه از جمله برادران «دالس»، چارلز ویلسون وزیر دفاع، بیدل اسمیت و کر میت روزولت، تصمیم گرفته شد که عملیات آژاکس اجرا شود.

۱. سید ابوالقاسم کاشانی، ن ۱۵ تیر ماه ۱۳۳۲.

هندرسون و بایرود، که در جلسه حضور داشتند، علیه این تصمیم موضعی اتخاذ نکردند، محرك اصلی در درجه اول در مورد این تصمیم جان فاستر دالس و وزیر خارجه بود که عقیده داشت بی طرفی مصدق نشانه ضعف او در مقابل کمونیسم است به این ترتیب آیزنهاور نیز که عمدتاً بر قضاوت دالس و اسمیت تکیه می کرد با اجرای نقشه موافقت کرد.^۱

از مصاحبه جداگانه نویسنده کتاب با کریمیت روزولت و لویی هندرسن در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۸۴ و هانری بایرود در ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۵.

۲-۴ در مقابل عکس العمل احتمالی شوروی ها در برابر کودتا، احساس عمومی در جلسه چنین بود که چون استالین در ماه مارس فوت کرده و رهبری جدید در آن کشور هنوز مواضع خود را استحکام کافی نبخشیده و یکپارچگی لازم را به دست نیاورده، اتحاد شوروی در آن شرایط از درگیری در ایران اجتناب خواهد کرد، با وجود این به عنوان یک اقدام احتیاطی و اضطراری قرار شد، ستاد مشترك آمریکا درباره تمرکز عمومی نیروهای آمریکائی که ممکن است آنها را در جنوب ترکیه و در حوالی بصره در عراق تجهیز کرد، برای مقابله با یک کودتای احتمالی از جانب حزب توده در ایران تدابیر لازم را اتخاذ کنید. ۹۲ (CCS) ایرانی (۴۸ - ۳ - ۲ - ۴) بخش Aso نقل از اسناد وزارت خارجه آمریکا یادداشت از ژنرال اف - اف آورست مدیرکل (USAP).^۲

۳-۴ با توجه به تمام تدارکات و تهیه مقدمات که از جانب سیاو (ام. آی. ۶) «یعنی سازمان جاسوسی انگلستان» به عمل آمده بود کریمیت

۱. «نفت، قدرت و اصول»، نوشته مصطفی علم، ص ۴۶۵.

۲. از ستاد مشترك به وزیر دفاع ۱۹ ژوئن ۱۹۶۳ همان کتاب، ص ۴۶۵-۴۶۶.

روزولت، تاریخ نهائی کودتای دوم را روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) تعیین کرد. از آنجا که نتایج کودتای دوم غیرقابل پیش‌بینی بود و آمریکائی‌ها نمی‌دانستند آیا حزب توده در برابر این کودتا دست به اجرای نقش مؤثری خواهد زد یا نه، در واشنگتن یک سلسله اقدامات احتیاطی انجام گرفت، از جمله شورای امنیت ملی از ستاد مشترک خواست چگونگی روند اوضاع را از نظر نظامی در ایران روشن نماید. به این ترتیب که اگر شاه درخواست کند برای پشتیبانی نظامی از یک دولت غیرکمونیسست وارد عمل شویم، اقدام عملی لازم خواهد بود، در نتیجه ستاد مشترک نیز، یک اقدام نظامی اضطراری احتمالی در ایران را مورد مطالعه قرار داد که قرار بود به پشتیبانی از تقاضای شاه به عمل آید و شامل نقشه‌های اضطراری برای صف‌آرایی نیروهای زمینی، هوایی و دریائی در ایران می‌گردید.^۱

حتی آیزنهاور قبل از تصدی مقام ریاست جمهوری رویدادهای ایران را به دقت پیگیری می‌کرد در همان ژوئن ۱۹۵۱ درست پس از ملی شدن شرکت نفت ایران و انگلیس، آیزنهاور به یکی از دوستانش نوشت:

در مورد ایران به نظرم همه چیز تراژیک است عده‌ای حماقت غرب را نیز به اندازه تعصب ایرانی و توطئه کمونیستی در بروز این مشکلات، مقصر می‌دانند. پس پرده می‌گویم من به حالتی رسیده‌ام که در درجه اول و به عنوان راه حل به طرح نقشه‌ای می‌اندیشم که ادامه جریان نفت به طرف غرب را ممکن کند.

اوضاع آنجا هنوز به وخامت اوضاع چین نیست، اما گاهی فکر می‌کنم، همان موقعیتی را دارد که چین، چند سال قبل داشت.

۱. نقل از «اسناد وزارت خارجه آمریکا»، ۹۲۲۱۸ (CCS) ایرن (۴۸-۲۳-۴) بخش ۹.

واقعاً امیدوارم این مصیبت در مورد ایران تکرار نشود.^۱

□

در طرح سرنگونی مصدق سه سازمان شرکت داشتند: سیا، وزارت دفاع و وزارت خارجه. نقش وزارت دفاع حیاتی بود. هرگونه شانسی موفقیت منوط به این بود که ارتش ایران تحت کنترل باشد. برای این منظور، کارشناس ویژه‌ای به تهران اعزام شد. شخص مورد بحث، «یک متخصص شبه نظامی سیا با تجارت جدیدی در کره»، خواننده می شد.^۲

□

روزولت کسی به نام «جورج کارل» را به یاد می آورد و در مصاحبه‌ای با واشنگتن دی سی، در آوریل ۱۹۸۸، از او اسم می برد، این شخص، همان کسی است که در کتاب روزولت به نام ضد کودتا، با نام مستعار بیتتر استونمن از آن یاد می شود. از نقش خود یعنی سازماندهی دار و دسته های خیابانی که آنهمه در روز کودتا کارساز بودند کاملاً آگاهی داشته است.^۳

یک چهره مهم دیگر ژنرال مک کلور است. که در ورودش به ایران در اوائل بهار ۱۹۵۳ توجه وابسته نظامی فرانسه را در تهران جلب کرد. وابسته نظامی فرانسه او را چنین توصیف کرد:

«کارشناس جنگ روانی است و در جنگ جهانی دوم در همین شعبه ستاد آیزنهاور کار می کرد و در کره نیز خدمت کرده است. «مک کلور» از

۱. از نامه آیزنهاور به یک دوستش، ۲۱ ژوئن ۱۹۵۱ استخراج شده از R. Griffith ikes letters to a friend 1941 - 1958, P. 88.

۲. نقل از گازیوروسکی، ص ۲۷۲.

3. "Love", the American Reic in the Pahlev Restoration P. P. 38 - 80.

لحاظ لیاقت و هوش، بسیار برتر از پیشینیان خود است.^۱
 نام مک کلور بیش از این هیچ گاه در ارتباط با کودتا ذکر نشده است،
 در تمام شواهد باقیمانده همچنان از کارول (جورج) به عنوان متخصص
 مورد نظر «سیا» نام برده شده است.
 اینکه هر دو نفر این افراد در «کره» خدمت کرده بودند چندان هم
 تصادفی نیست.^۲

روز ۲۶ مرداد ژنرال مک کلور رئیس هیئت مستشاری نظامی آمریکا
 در ایران به ملاقات سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش رفت و گفت:
 «سفیر ما می گوید ما نماینده دولت آمریکا نزد دربار یعنی شاه هستیم.
 حالا که او رفته است سمتی درباره مصدق نداریم.»^۳
 خود «لوئی هندرسون» سفیر کبیر آمریکا هم که با عجله پس از فرار
 شاه با یک هواپیمای اختصاصی به تهران فرستاده شد همین اظهارات را به
 دکتر مصدق کرده است و گفته است:
 او گفت پیغام شما را می رسانم. یک ربع بعد به من تلفن کرد که آقای
 سفیر کبیر در پاسخ پیغام شما گفتند:

«این ملاقات از آن ملاقات ها نبود، بلکه خودم از ایشان وقت گرفتم
 و صریحاً اعلام نمودم چون دولت آمریکا، ایران را در کام کمونیسم
 می بیند و کشورش در اختیار توده ای ها است دیگر رابطه ای با شما
 نخواهد داشت.»^۴

۱. نقل از «نظرات وابسته نظامی فرانسه»، ارسال شده به لندن از طریق سفارت بریتانیا در
 کابل افغانستان، ژوئن ۱۹۵۳.

۲. نگاه نو، شماره ۱۷، ص ۱۶۸-۱۶۹.

۳. سرهنگ نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، تهران ۱۳۶۴، ص ۴۰۴.

۴. خاطرات عمیدی، روزنامه اطلاعات، ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.

فرد دیگری که در جریان کودتای ۲۸ مرداد از طرف آمریکا به ایران فرستاده شد و در کتاب ناسیونالیسم در ایران نوشته ریچارد کاتم از او نام برده شده ژنرال «شوارتسکف» رئیس سابق مستشاران آمریکائی در ایران است.

در این کتاب از قول دو نویسنده به نام های «ریچارد و کلادیس هاوکنس» در مقاله ای زیر عنوان «عملیات اسرارآمیز سیا» چنین می خوانیم.

شوارتسکف در مرداد ۱۳۳۲ به ایران بازگشت و گفت: آمده است تا با دوستان قدیمی اش دیدار کند.

آنچه از نوشته «ناصر نجمی» که در آن زمان رئیس تبلیغات آذربایجان و در تبریز بوده برمی آید، این است که، شوارتسکف به دیدن سرلشگر اسماعیل ریاحی فرمانده لشگر تبریز رفته بود و او را برای شرکت و پشتیبانی از کودتا آماده کرده بود. به احتمال زیاد شوارتسکف با دیگر دوستان خود که بیشترشان فرماندهان لشگرهای خارج از تهران بوده اند نیز ملاقات کرده و به آنها نیز نظر آمریکا-اریاب بزرگ را ابلاغ کرده است.

خیال می کنم با وجود این همه سند و دلیل دیگر نرسید که چرا دکتر مصدق جلوی کودتاچیان را نگرفت؟

س: با توجه به سلطه دیرپای انگلستان و آمریکا بر کشور و یا حتی تلاش آلمان برای کسب سلطه در ایران، آیا دلیل این سلطه را ایجاد سد آهنین در برابر شوروی دانستن ایجاد انحراف در ذهن تاریخ نویس نیست؟
استعمار، سلطه فرهنگی و اقتصادی و سیاسی داشت و این سلطه فقط در ایران که با شوروی مرز مشترك داشت اعمال نمی شد، بلکه در بسیاری از مناطق دیگر جهان هم وجود داشت، مثلاً در عربستان که هیچ مرزی با

شوروی ندارد، اگر ریشه همهٔ این مسایل را انقلاب اکتبر شوروی بدانیم، به نظر می‌رسد که تحلیلی است ناقص، به ویژه آنکه در جنگ دوم جهانی، سه قدرت بزرگ، در نگهداری محمدرضا، توافق داشتند.

ج: من نمی‌گویم فقط مسأله شوروی مطرح بوده است، می‌گویم از لحاظ سوق الجیشی و نظامی، مسأله انقلاب اکتبر و شوروی مطرح بوده و از لحاظ اقتصادی، مسئله نفت. چرا که در آن زمان هنوز نفت عربستان کشف نشده بود ایران مهم‌ترین صادرکننده نفت به حساب می‌آمد. ما اگر سیاست انگلستان را، مثلاً در مورد همین جنگ دوم بینیم، در می‌یابیم که وحشت آنها این بود که نکند آلمانها بتوانند در ایران به نفت دست بیندازند. چون در این صورت، نه فقط منافع اقتصادی گذشته‌شان از بین می‌رفت بلکه در دوران جنگ، همه چیز را می‌باختند چرا که در زمان جنگ حیات آنها به نفت وابسته بود.

اگر از منابع نفت ایران محروم می‌شدند مجبور می‌شدند از آمریکا نفت بگیرند، که حمل آن از دریاها، بسیار مشکل بود و تقریباً محال می‌نمود. می‌بینید که من همیشه تأکید می‌کنم که نظریه‌های امپریالیستی، سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی است.

امپریالیسم در همهٔ این زمینه‌ها می‌کوشد که سیاست خود را به کشورهای تحت نفوذ خود اعمال کند البته در دوره‌های مختلف، شدت و ضعف اهمیت هر یک از این مقوله‌ها، تفاوت می‌کند. در شرایط خاص، عاملی، مهم‌تر می‌شود و در شرایط دیگری، عاملی دیگر.

در حال حاضر شما به همین امارات نگاه کنید! با این که می‌دانند جمهوری اسلامی ایران، هیچ خطری برای امارات به وجود نمی‌آورد و در فکر حمله هم نیست، مرتب القای خطر می‌کنند و از ایران برای امارات

یک غول مهاجم می سازند. چرا؟ برای اینکه هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی و فرهنگی، آنها را تحت سلطه دائمی خود نگه دارند.

س: القای وحشت؟

ج: بله، القای وحشت، در مورد شوروی هم همیشه این سیاست، اعمال شده است، در کتابهایی که در آمریکا چاپ شده، کتابی است که یک نفر به دستور وزارت امور خارجه آمریکا، اقدام به تهیه و چاپ آن کرده است. کتاب بسیار جالبی است،^۱ نویسنده در این کتاب این بحث را مطرح می کند که شوروی، بجز در مورد واقعه آذربایجان، که معلوم نیست چه علت و هدفی داشت، هیچ گاه خیال تجاوز و نظر ارضی به ایران نداشته و حتی خواهان نفت ایران هم نبوده است.

شوروی همیشه خواستار این بود که در ایران، یک دولتی که روابط دوستانه و عادی با شوروی داشته باشد، بر سر کار باشد. چرا که منافع که از نظر نظامی می توانست در ایران به دست آورد، در مقایسه با منابع عظیمی که شوروی داشت آن قدر ناچیز بود که بود و نبود آن تأثیری بر اقتصاد شوروی نمی گذاشت.^۲

شوروی به خوبی می دانست که ایران، آن قدر برای امپریالیسم ارزش دارد که تجاوز نظامی اش به ایران، جنگ جهانی دیگری را به دنبال خواهد آورد و شوروی توان آن را نداشت تا جنگ عالم گیر دیگری را تحمل کند.

۱. نام کتاب: اتحاد شوروی و آذربایجان ایران نویسنده: دیوید. ب. نیسمان David B. Nissman.

۲. البته نظر اکثریت مردم ایران، این نیست، گذشته از تفاوت ماهوی رژیم تزاری و حکومت کمونیستی - که البته قابل مقایسه باهم نیستند - مردم ایران، نظر به سابقه ذهنی تلخی که از تجاوزگرهای گذشته و نیز قراردادهای گلستان و ترکمانچای، به یادگار دارند، همیشه از همسایه شمالی خود بیمناک بوده و آن را یک خطر بالقوه می دانستند، البته جریان پیشه وری هم به چنین ترس و بیمی، استمرار بخشید همانطور که همیشه از انگلستان هم.

اما امپریالیسم، از شوروی همان «لولو» را درست کرد برای آنکه نه فقط دوست سرسپرده اش در ایران را به انقیاد درآورد، بلکه حتی عناصر ملی، مثل جبهه ملی و نهضت آزادی را هم بترساند که خطر، خطر کمونیسم است.

ما، یادمان است که بنی صدر می گفت: آقا، آمریکا هزار فرسنگ دورتر از ماست، برای ما خطری ندارد، خطر اینجا، در بالای سر ما است. این خطر اساسی می خواهد ایران را ببلعد، حالا ما می دانیم بنی صدر چه سیاستی را دنبال می کرد، چرا آمریکا را فراموش می کند و به قول امام به نسیه می سپارد و شوروی را به عنوان خطر بزرگ و فوری مطرح می کند؟ برای اینکه نظر مردم را به سمت دیگری برگرداند تا خطر اصلی را فراموش کنند و به آن توجه نکنند. در همه جا، همین سیاست دنبال می شود. در شرق دور، خطر جمهوری خلق چین را مطرح می کنند، برای چه؟ برای مطیع نگه داشتن کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و ... اینها شگردهای آمریکا، در همه جای دنیا است، هم از لحاظ فرهنگی و هم از لحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی.

س: حالا بعد از این توضیحات بهتر است به ۲۸ مرداد برگردیم، به نظر شما، اهمیت همسایگی ایران با شوروی، برای آمریکا و اعمال سیاست آن در ایران در همان سال های آغاز دهه ۳۰، تا چه حد بود؟

ج: همان طور که شما گفتید و من هم می پذیرم، سیاست های استعماری، یک رشته شیوه های عمومی دارند که در همه کشورها به کار گرفته می شود و اصلی ترین آن، برقراری سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر کشورهای تحت سلطه است. اما هر کشوری دارای ویژگیهای خاص خویش است که در شرایط زمانی و مکانی معین، ظاهر می شود و

سیاست استعماری مجبور می شود شیوه ها و اهداف عمومی خود را با در نظر گرفتن این ویژگی ها، تنظیم کند.

نسبت تأثیر این دو بخش، یعنی ویژگی های زمانی و مکانی یک کشور و هدف های عمومی استعمار باز در شرایط گوناگون متفاوت است. گاه تأثیر اولی سنگین تر است و گاه تأثیر دومی. در کشور ما و در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، رشد افکار چپ که به ویژه پس از پیروزی تاریخی ارتش شوروی بر ماشین جنگی هیتلر و دست یابی سریع شوروی به بمب اتم که تا آن زمان در انحصار آمریکا و انگلیس بود، برای سیاست آمریکا نگران کننده بود. با این توضیح که انقلاب کبیر چین هم پیروز شده بود و در جنگ کره هم، آمریکا، جز ناکامی، نصیبی نبرد. تا حدی که ریچارد کاتم اعتراف می کند که شکست کره، رهبران آمریکا را به بیماری عصبی (پاراتوئید) و وحشت از خطر کمونیسم مبتلا کرد و کمیسیون مک کارتی در سنای آمریکا، مشغول «جن گیری» و یافتن و پاکسازی افراد متمایل به کمونیسم شده بود و حتی فیزیکدان نامدار آمریکا «اوپنهایمر» رهبر گروه خلاقان بمب اتم را تنها به این علت که از انداختن بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی، ابراز ناخشنودی کرده بود، به اتهام تمایلات کمونیستی، برای پاسخ گویی به کمیسیون دعوت کردند. این مجموعه عوامل موجب حساسیت آمریکا نسبت به رشد جنبش چپ در ایران شده بود.

خاطرات «وودهاوس» مأمور براندازی دکتر مصدق، نامه آیزنهاور به دوستش، که در آن وضع ایران را با چین مقایسه کرده است، بیانیه دولت آمریکا و مصاحبه آیزنهاور بعد از همه پرسی درباره انحلال مجلس هفدهم و سرانجام نوشته ریچارد کاتم، اسنادی است که نشان می دهند برای

آمریکا در آن زمان مقابله با خطر کمونیسم در ایران، و دست یابی به نفت ایران که از دیرباز (از ۱۳۰۰ شمسی) آمریکا در پی آن بود دوشادوش هم قرار گرفتند. تمام اقدامات آمریکا و به صدا درآوردن پیاپی زنگ خطر، برای این بود که ذهن مردم را از خطر اصلی به سمت خطر موهوم دیگری معطوف و منحرف کند. به همین خاطر هم وودهاوس، صریحاً در خاطر اتش می نویسد:

«من نمی خواستم متکی شوم به اینکه قصد دارم آمریکایی ها را وسیله بیرون کشیدن بلوط از آتش قرار دهم. بنابراین تصمیم گرفتم به جای اینکه بگویم قصدم بازگرداندن تسلط بر نفت است بر این نکته تکیه کنم که خطر کمونیسم، ایران را تهدید می کند. استدلالم هم این بود که حتی اگر مسئله نفت از طریق مذاکره با مصدق، ممکن می شد، باز هم مصدق نمی توانست در برابر کودتای حزب توده با حمایت شوروی مقاومت کند و لذا باید برکنار می شد.»^۱

س: در تحلیل هائی که درباره عصر پهلوی و حکومت محمدرضا می شود و کلاً در تحلیل هایی که درباره تاریخ ۶۰ ساله اخیر ارائه می شود، اختلافات و نگرش های متضادی در بین قلم زن ها دیده می شود. و هر کدام از دریچه ای به موضوع نگاه می کنند. دسته ای، رضاخان را ملئی، خادم و خدمتگذار می دانند. جمعی، او را قلسدر و دیکتاتور و ضد ملی می دانند. گروهی او را بنیانگذار ایران نوین و زنده کننده تاریخ ۲۵۰۰ ساله و ناسیونالیسم و از این قبیل، تصویر می کنند. بخشی او را گماشته انگلیس می دانند که خودش نیز هنر و کارآیی هایی داشته است. آنچه که از اسناد و مدارک، حال در همین حد مغشوش، برمی آید این است که در

۱. «وودهاوس» عملیات چکمه. ص.

پشت سر رضاشاه، یک جریان ماسونی یا قدرت استعماری وجود داشت که سیاست‌ها را به او دیکته می‌کرد و در ظاهر هم رضاخان به آن عمل می‌کرد. اما پشت پرده، تیپ‌هایی مثل فروغی، نصرالله تقوی، تقی زاده، اصغر حکمت و صدرالاشرف علم و ...، تیپ‌هایی بودند که مستقیم به امپریالیسم وصل بودند. حالا با توجه به این تقسیم‌بندی‌هایی که حتی در بین بعضی از تاریخ‌نگاران خارجی هم وجود دارد نظر شما چیست؟

ج: درباره جریان فراماسونری در ایران، اطلاعاتم خیلی محدود است. غیر از همان چیزهایی که به طور کلی، بعضی‌ها را خوانده‌ام، اما در این که جریان ماسونی، به طور کلی، (مثل بهائی‌گری) یکی از شاخه‌های ویژه فعالیت‌های امپریالیستی است، تردید ندارم. عناصر ماسونی، تنها عملاً ظلم بودند و خودشان کاره‌ای نبودند. شریف‌امامی، کاره‌ای نبود که اثر مهمی داشته باشد. او یک عامل مستقیم بود.

اخیراً، از دکتر فخرالدین عظیمی، کتابی در تهران ترجمه شده با عنوان: بحران دمکراسی در ایران که با استفاده از اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، تحلیل بسیار جالبی از جریان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ارائه داده است.

با بهره‌گیری از همین اسناد، که از طرف وزارت خارجه انگلیس و آمریکا، منتشر شده (البته با در نظر گرفتن این نکته که هم سیا و هم ام-آی-۶، مقدار معینی از بهترین اسناد را در بخش غیرقابل انتشار نگه می‌دارند). و با توجه به اسناد دیگری که می‌توان از مجموعه اسناد ملی و اسناد وزارت خارجه ایران، جمع‌آوری کرد، می‌توان مجموعه بسیار جالبی درباره وقایع ۶۰ سال گذشته ایران (از ۱۲۹۸ تا ۱۳۵۷) تهیه کرد که برای تاریخ‌نویسان واقع‌گرا، منبع پرارزشی خواهد بود. کار مهم

دیگر، گردآوری و آماده کردن افراد لازم برای بهره‌گیری از همه اسناد و آموزش این افراد که باید به زبان انگلیسی هم تسلط داشته باشند و اضافه کردن مدارك جدید به مجموعه است.

وزارت خارجه آمریکا و انگلیس، هر سال و یا هر چند سال یک بار، بخشی از اسنادی را که سی سال از عمرشان گذشته، منتشر می‌کنند و این خود، کار بسیار با اهمیتی است. برای بهره‌گیری همه جانبه از این اسناد، تأسیس یک پژوهشکده ویژه، با افراد علاقمند و دارای توانایی کافی ضروری است. این پژوهشکده با بهره‌گرفتن از این اسناد که بی‌اندازه غنی است، می‌تواند درباره تاریخ ۶۰ ساله گذشته کشور، مطالب تازه‌ای را که تا به حال منتشر نشده است، به جامعه تحویل بدهد.

س: البته در دو مورد، اقدام کوچکی صورت گرفته است که فکر می‌کنم، احتمالاً شما آنها را ندیده‌اید. یک مورد انتشار اسناد وزارت امور خارجه ایران است. به صورت مقاله و کتاب، اسنادی چاپ شده است و بعضی از آنها مفصل هم هست. مثل اسناد روابط ایران و دولت عثمانی که ۳ جلد را شامل می‌شود. درباره قاجار و نیز درباره مشروطیت هم کتابهایی منتشر شده است، بعضی‌ها یک جلدی و برخی هم بیشتر.

مورد دوم، انتشار مجله اسناد ملی ایران است که بنیاد مستضعفان انتشار آن را شروع کرده و تا به حال، چند شماره از آن منتشر شده است.^۱ کار شروع شده اما هنوز در اول راه هستیم.

ج: همان طور که شما گفتید، اینها همه سند است اما تحلیل نیست. این یک قدم موفق است که اسناد در دسترس باشد اما پژوهشکده‌ای که گفتم، کارش استفاده و تحلیل این اسناد است.

۱. احتمالاً باید منظور نشریه گنجینه، باشد.

س: یک بحث هم این است که آیا ما باید اسناد را با تحلیل ارائه بدهیم و یا برای جلوگیری از پیش‌داوری محققین، بدون تحلیل تا در رشد سیاسی و جهت‌گیری اجتماعی مؤثر باشد؟

ج: نداریم چنین محققانی را، محققى که این کار را بکند نداریم، شما کدام محقق را می‌شناسید؟

س: مثلاً الآن دو جلد کتاب درباره اسناد شهربانی در فاصله سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ درآمده که فقط گزارش است.

ج: خوب، شما می‌گویید که محققین بیایند و درباره این‌ها تحلیل بنویسند، کدام محققین؟

محققى که زندگیش تأمین شده باشد و فقط دنبال این مسائل برود، نداریم. الآن هر کسی را که می‌بینید، به دنبال نان شب و روز خود است.

س: این درست، اما از طرف دیگر، ما عده‌ای دانشجوی داریم و نیز اساتیدی که شغل آنها تدریس همین تاریخ است و از همین راه، امرار معاش می‌کنند، مراکز علمی و تحقیقاتی ما هم در حال ورود به این مرحله هستند، من فکر می‌کنم ظلیعه‌هایی پیدا شده است.

ج: همین گروهایی را که شما گفتید این قدر گرفتاری دارند که حتی شاید به کار تحقیق و یا حتی تکمیل معلومات خود هم نمی‌رسند. چندی پیش یک میزگرد تحقیقاتی با شرکت ۳ تن از دانشمندان با ارزش کشور، آقای دکتر منصوری و خانم دکتر معظمی، از تلویزیون پخش شد، این افراد به ترتیب استاد دانشگاه تهران، دانشگاه شریف و متخصص بیوتکنولوژی بودند، این دانشمندان گفت و گوی بسیار بسیار ارزنده‌ای درباره وضع علم در ایران داشتند که واقعاً دردآور بود و نشان می‌دهد که وضع تحقیقات علمی در ایران، چقدر عقب‌تر از دنیا است و امکانات ما

تا چه حد محدود. در نتیجه امکانات موجود بخاطر نداشتن امکانات دیگر، کاملاً بلااستفاده مانده است.

بحث بسیار جالبی بود، در همین بحث مطرح می شد که عده زیادی از استادان دانشگاه، کارشان به یک کار تکراری تبدیل شده است و نه کار تکمیلی. مطرح شد که در بعضی از رشته ها، معلومات یک استاد دانشگاه، فقط ۳ سال کاربردی است. در رشته هایی مثل مهندسی، سه سال و در بعضی رشته های دیگر، ۵ سال. چرا که بعد از این مدت، آن قدر مطلب نو و جدید در آن رشته مطرح شده و علم تکامل پیدا کرده که دانسته های ۳ یا ۵ سال پیش کمبود جدی دارد. اکثر اساتید ما امکانات همسویی با علم جدید را در اختیار ندارند.

س: ببینید، من نمی خواهم این مسایل را انکار کنم. اما همه اشکال به کمبود امکانات بر نمی گردد. بعضی ها روحیه این کار را ندارند. پزشکان ما هم همین طورند.

مثلاً یک پزشک، هم وضع مالی خوبی دارد و هم امکان آن را که کتاب های جدید انگلیسی تهیه بکند، حتی با دلار ۴۰۰ تومانی، اما این کار را نمی کند. با اینکه وقتش را هم دارد. به هر حال متأسفانه بسیاری از افاضل ما تن به کار نمی دهند و فقط انتقاد دارند، این، مسئله مهمی است.

ج: خوب، بسیاری از مهم ترین، پزشکان و استادان ما حرفه ای شده اند، دانشی را که دارند می فروشند و تاجر شده اند. حالا به هر قیمتی که شید. اما عده ای هم هستند که علاقمندند دانش خود را با دانش دنیا پیش ببرند. این است که من می گویم امکانات محدود است.

امکانات این گروه محدود است، دیگران در میان همان امکاناتی که

دارند، غوطه می خورند و زندگی شان ادامه دارد و دل به این کارها نمی دهند. به این ترتیب، علم و مدرک حرفه ای شده است، مثل ورزشکاران حرفه ای. اینها کارشان این است و زندگیشان هم تأمین می شود. استادهائی هستند که سه، چهار جا کار می کنند که درآمد بیشتری داشته باشند تا بهتر بتوانند زندگیشان را تأمین کنند. حقوق ماهیانه یک استاد دانشگاه شاید اکنون در حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار تومان باشد، ولی با این درآمد، تنها می شود یک زندگی خیلی محدود داشت.

با در نظر گرفتن این که کرایه یک آپارتمان با دو اتاق خواب اکنون چند هزار تومان بیش از حقوق ماهیانه ی یک استاد دانشگاه است، این استادان برای تأمین خوراک، پوشاک، سامان خانه، آموزش فرزند یا فرزندان و ... باید چند کار آموزشی دیگر هم بکنند و چنین استادانی کجا می توانند وقتی برای گسترش دانسته های خود پیدا کنند.

افراد استثنائی از استادان، پزشکان و مهندسانی که امکان مالی و یا درآمد کافی دارند می توانند به خود اجازه دهند بخشی از سال را برای بالا بردن دانسته های خود به کار گیرند.

آن وقتی که آزاد بودم، پزشکی را می شناختم که به طور منظم هر سال یک ماه مرخصی می گرفت و پزشک درجه اول و جراح قلب بود او در این مدت مرخصی، به استراحت نمی رفت، بلکه فقط برای مطالعه و آموختن شیوه های جدید در کارهای جراحی قلب، به آمریکا می رفت. در آنجا زیر نظر استادان بزرگ، کار می کرد. البته درآمدش هم به اندازه ای بود که بتواند این کار را انجام بدهد، حالا خودش هم، امکانش را داشت و هم علاقه اش را. ولی ما، عده ای استاد داریم، به خصوص آنهایی که با تاریخ و دیگر علوم اجتماعی سرو کار دارند، که علاقه دارند ولی امکانش را

ندارند.

س: با توجه به جو موجود در جامعه ایران و نیز نیاز جامعه و بافت فرهنگی و اجتماعی آن، عده ای معتقدند که در شرایط حاضر، بهترین اقدام، شناساندن رجال معاصر به نسل جوان است و اگر این کار را بکنیم، زودتر به نتیجه می‌رسیم. چرا که در تاریخ ایران، افراد و رجال مختلف بودند که جریان خاص تاریخی ایجاد کرده‌اند، مثلاً ما وقتی انقلاب مشروطه را مطرح می‌کنیم، تقی‌زاده را نماینده یک جناح می‌دانیم و یا افرادی مثل شجاع‌الدین شفا، پورداود، علی‌اصغر حکمت، محمدعلی فروغی و نظایر این افراد استدلال این عده این است که معرفی این رجال، مهم‌تر از وقایع‌نگاری تاریخی است. جامعه ما اگر رجال سیاسی را خوب بشناسد و تفکر و کارنامه سیاسی و فرهنگی و عملکرد آنها را نقد و بررسی کند به دید وسیعی دست پیدا خواهد کرد. در مقابل این طرز تفکر، عده ای هم این استدلال را مطرح می‌کنند که معرفی رجال، کافی نیست. بلکه باید وقایع‌نگاری کرد و وقایع تاریخی، خود، بیانگر موفقیت و سیر تحولات آن و یا قوت و ضعف‌های آن است.

دسته سوم هم، کسانی هستند که می‌گویند: باید درباره موضوع تاریخ، به عنوان یک بحث تئوری و بحث کلاسیک کار کرد. یعنی، بیائیم بگوئیم تاریخ چیست؟ وقایع تاریخی چه طور صورت گرفت و ... بعد هم بیائیم تاریخ را ارائه بدهیم و آن را تحلیل کنیم. با توجه به مطالعه شما در کتب تاریخ و بررسی نظر سه جریان فوق، به نظر تان کدام درست است؟

ج: به نظر من، یک ترکیب از این سه جریان مفید و سودمند است. یعنی، اوضاع اجتماعی رویدادها و ارتباط شخصیت‌ها با این رویدادها و خصوصیات این شخصیت‌ها، همه و همه با هم می‌تواند تاریخ باشد. هر

کدام از اینها را که جدا کنیم، مثل این است که گردن یکی را ببریم و دست و پایش را هم ببریم و بعد او را به عنوان انسان کامل به مردم نشان دهیم. این سه جنبه است که باهم تاریخ را نشان می‌دهند، شما باید تاریخ یک دوران را در مجموعه این عوامل دریابید، یعنی، اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این دوران چه بوده و چه مسائلی را مطرح می‌کرده و این بشود پایه کار شما. بعد، ببینید روی این پایه، چه جریاناتی بوجود آمد. و سوم این‌که، چه عناصری در این جریانات نقش مؤثر داشته‌اند. این ترکیب می‌شود یک ترکیب علمی. هر کدام از این عوامل را حذف کنید، بدن، بدون سریابی دست و پا می‌شود.

لئون تولستوی متفکر و نویسنده نامدار روس در کتاب بزرگ خود جنگ و صلح به کسانی که می‌کوشند نقش شخصیت را در روند رویدادها نسبت به دیگر عوامل برجسته کنند چنین می‌گوید:

«سرایندگان کهن برای ما سروده‌های نمونه‌ای باقی گذارده‌اند که در آن قهرمانان همه رویدادهای تاریخ را به وجود می‌آورند و ما هنوز توان آن‌را نداریم به این واقعیت پی ببریم که برای دوران ما، آن‌گونه تاریخ‌نویسی بی‌معنا است.»^۱

س: حالا تفکیک آنها چه ضررهایی دارد؟

ج: ضررش این است که ناقص است. جریان را به طور کامل نشان نمی‌دهد. بخشی از کل را نشان می‌دهد. شما تقی‌زاده را معرفی کنید که این آدم چه کاره بوده، این معرفی، تعیین‌کننده چه چیزی از انقلاب مشروطه است؟ آیا نقش تقی‌زاده، در انقلاب مشروطیت تعیین‌کننده بود؟
س: تقی‌زاده نه اما آنهایی که تعیین‌کننده بوده‌اند چه؟ آنها که نقش

۱. جنگ و صلح - ترجمه انگلیسی کتاب دهم فصل ۱۹، صفحه ۸۴۱.

اصولی را داشته اند؟

ج: نه، باز هم اشکال باقی است. هیچ فردی در انقلاب مشروطیت نقش تعیین کننده نداشته است تا زمانی که از اهمیت انقلاب مشروطیت در تاریخ معاصر، ارزیابی کلی نداشته باشیم، مشکل باقی است. اثر این انقلاب نه تنها در ایران، بلکه در جهان و بر مردم و نیمه مستعمره، کم نبوده است. لنین، ارزش فوق العاده ای برای انقلاب مشروطیت ایران، قائل بود. اگر به جای بررسی ریشه ای انقلاب، درباره شخصیت و نقش آقای بهبهانی صحبت کنیم و یا آقای طباطبائی، راه به جایی نمی بریم. ترکیب تمام جریانات نظام خودکامه پادشاهی، خواستهای مردم آذربایجان، گیلان و تهران، گروهها و دسته ها و احزاب گوناگون، نقش امپریالیسم و خلاصه بررسی تمام این عوامل است که روشن کننده چهره انقلاب است. تحلیل علمی مسأله بسیار مهم است، تأثیر اوضاع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی جامعه ایران در بروز انقلاب، ارتباط آن با انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه تزاری که مدتی قبل از حوادث مشروطه در روسیه به وقوع پیوست. تلاش انگلستان برای مهار و جلوگیری انقلاب، نقش تزاریسیم روسیه در تلاش برای تلاشی و شکست نهضت مشروطیت و نقش عناصر وابسته، همه و همه، مسایلی هستند که اگر بیان نشوند، تاریخ حقیقی نهضت شکل نمی گیرد. من، به هیچ وجه، با تکه تکه کردن عوامل تاریخی موافق نیستم.

س: یکی از مشکلاتی که ما در تاریخ معاصر داشته و هنوز هم داریم، فقدان مورخ و یا تاریخ نویسان حرفه ای است. به همین دلیل، تاریخ نگاری ما یا تحت تأثیر مستشرقین شرقی بوده یا غربی لذا کسانی که به عنوان تاریخ نویسان ما مطرح بودند، هیچ کدام جرأت و شهامت برخوردار

مستقل با تاریخ و حوادث تاریخی را نداشته‌اند. اکثر این افراد در قالب های از پیش تعیین شده، به تاریخ نگاری دست زده‌اند و همین است که مورخان ما نتوانستند به موقعیت های اجتماعی خودشان، اشراف داشته باشند. مثلاً عده ای تحت تأثیر ادوارد براون بوده‌اند و برخی هم تحت تأثیر ایوانف و امثال آن، نظر شما چیست؟

ج: واقعیت این است که ما در طول ۶۰ سال گذشته، غیر از احمد کسروی، مورخ واقعی نداشته‌ایم. بقیه، خوشه چینان تاریخ بوده‌اند و به جمع آوری اطلاعاتی از این طرف و آن طرف دست زده‌اند و یا از مورخان خارجی، مطالبی را گرفتند و جمع کردند. تنها کسی که کار مستقل صورت داده، احمد کسروی است که تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان را نوشته که جداً آثار باارزشی هستند، بقیه افراد خوشه چینان تاریخ که یا از مستشرقین غربی و یا گاهی اوقات هم توده ای های ما از مورخان شوروی گرفته‌اند. به عقیده من درباره تاریخ معاصر ایران، یعنی دوران بعد از مشروطه و به ویژه از زمان کودتای رضاخان تا انقلاب، تاریخ نویسان شوروی هم جهت گیری هایی دارند که گاهی به کلی نادرست است. برخی رژیم محمدرضا را محکوم کرده‌اند، بعضی ها اصلاحات ارضی را محکوم کردند، بعضی دیگر هم از اصلاحات ارضی به عنوان اصلاحاتی دمکراتیک و انقلابی، حمایت کردند و مسایلی از این قبیل، که تحت تأثیر مناسبات روز و روابط اقتصادی و سیاسی دولت شوروی با ایران، قرار داشته است.

س: به خصوص اگر در نظر بگیریم که اکثر تاریخ نویسان خارجی، از کشورهای غربی هستند که اغلب، گرچه مستشرق و ایرانشناس بودند اما در کنار تحقیق در مورد ایران، مأموریت های جاسوسی و اطلاعاتی هم

داشته اند. مثلاً ادوارد براون که خودش فراماسون بود، در اینجا تشکیلاتی درست کرد. یا خانم لمپتون یا ژنرال سرپرسی ساکس، ریچارد کاتم و ... که همه این آدم‌ها، ضمن اینکه آثار با ارزشی هم نوشته اند اما، با سلاح آگاهی و احتمالاً با پیش زمینه ذهنی و انحراف و مسایلی از این قبیل، چندان هم بی طرف نبوده اند. این طور نیست؟

ج: این مسئله را باید به ۲ شکل مورد بررسی قرار داد، یکی اینکه تاریخ نویس در متن، به انحراف و القاء پرداخته و دیگر این که نویسنده، آنچه را که نوشته درست نوشته اما در کنار بررسی تاریخی، یک مأموریت دیگری هم داشته که نقشی در قلم او نداشته است.

مثلاً خانم لمپتون، کار تحقیقی بسیار جالبی دربارهٔ عشایر نوشته که کار خوبی است. اما این خانم، در عین حال وظیفه دیگری هم داشته، یعنی مأمور سازمان جاسوسی (ام-آی-۶) انگلستان هم بود. او آدم با سوادى هم هست. بی جهت نیست که استاد دانشگاه آکسفورد می شود. در حال حاضر هم شاید این بانو، یکی از مشاوران (ام-آی-۶) باشد.

س: می گویند ایرانی‌ها حافظه تاریخی ندارند و اشتباهات تاریخ را تکرار می کنند، به زبان دیگر، ایرانی‌ها محکوم به شکست مکرر هستند و تاریخ برایشان آئینه و چراغ راه نیست. حتی در مورد خواص و روشنفکران ما هم این مطلب مصداق دارد.

ج: آیا این یک ویژگی است که ما آنرا به ایرانیان نسبت بدهیم؟ به نظر من، این مطلب تعمیم غیرواقع بینانه‌ای است. مردم عادی، کارگران و زحمتکشان، به دلیل پائین بودن میزان تحصیلاتشان، خیلی کم با تاریخ سرو کار دارند و فقط از رویدادهایی که خودشان در آن حضور داشتند مطلعند. اما تحصیلکرده‌های ما هم کمی با تاریخ سرو کار دارند. علاقه

این قشر به تاریخ، بسیار ناچیز است. حتی در نظام آموزشی ما، این علاقه به تاریخ و اهمیت درس تاریخ، دیده نمی شود در گذشته نبود و حالا هم نیست. من نمی دانم، آیا این علاقمندی در نظام آموزشی ما هست یا نه؟
س: تصور نمی کنم. گرچه مسایلی در رسانه ها و یا در محافل مطرح می شود، اما قطعاً کافی نیست.

ج: وقتی چنین تربیتی نباشد، جامعه ای که محدود است و امکانات وسیعی هم ندارد تا از همه چیز مطلع شود و از رادیوهای بیگانه هم تقلب و تحریف می شنود؛ هرگز شناخت درستی نسبت به تاریخ به دست نمی آورد. به خاطر همین نمی شود گفت که ملت ما فراموشی تاریخی دارد و یا به تاریخ بی علاقه است. همه مردم دنیا همین طور اند. شما خیال می کنید در اروپا، اکثریت مردم به این مسائل اهمیتی می دهند؟ اکثریت مردم به زندگی روزمره خودشان می اندیشند. آن قشری که بایستی با این مسائل ارتباط داشته باشد و علاقمند باشد، قشر معین تحصیل کرده ها است و یا افرادی که در جریان های سیاسی شرکت دارند، و یا دست کم به آن علاقه دارند و به ویژه چپ گرایان. البته در کشورهای پیش رفته میزان تحصیل کرده به مراتب بیشتر از ایران است. تحصیلات متوسطه، در اغلب کشورها حداقل تحصیل است. یا شمار دانشگاه دیده ها در آن کشورها خیلی بیشتر از ایران است. بیشتر آنها هم همانطور که گفتم حرفه ای هستند و دنبال زندگی عادی خود. تاریخ، برایشان یک مسئله است. کتابخوانی در اروپای غربی فوق العاده کم است. در شوروی و روسیه هنوز هم کتاب خوانی به طور عجیبی وجود دارد. آقای صابری، مدیر گل آقا، اخیراً مسافرتی به روسیه کرده و خاطراتی از این سفر نوشته است. او نوشته است که در مترو مسکو که می نشستم، می دیدم

همه، مشغول خواندن روزنامه و یا کتاب هستند. معلوم می شود که هنوز این عادت ترك نشده است. هر کسی که از محل کارش یا هر جای دیگری به جای دیگری می رود و نیم ساعت یا یک ساعت مجبور است در مترو بنشیند حتماً مشغول کتاب خواندن است. کتابهایی هم که می خواند کشکی نیست. معمولاً شما می بینید از نویسندگان خارجی می خوانند. یک نمونه بسیار جالبی یادم هست که نویسنده نامدار فرانسوی، «رومن رولان» نویسنده «ژان کریستف» و «روان شیفته»^۱ و شرح زندگی «گاندی» و «بتوون»، می گوید که من روزی، از کارگران کارخانه ای در سبیری نامه ای دریافت کردم که نوشته بودند: «رفیق رومن رولان؛ از کتاب جان شیفته شما، فقط چهار شماره در کتابخانه کارخانه ما بیشتر نیست. و چون همه، علاقه مند به خواندن آن هستند، ماهها طول می کشد که نوبت به ما برسد. ما خواهش می کنیم شما به دولت شوروی توصیه بکنید که ۱۰-۱۵ جلد از این کتاب را به کارخانه ما بفرستند.»

علاقه مندی به کتاب در شوروی تا این حد زیاد بود. در شوروی، کتاب ها معمولاً در دویست هزار تا چهارصد هزار نسخه چاپ می شدند و آنهم نه یکبار بلکه چندبار. ترجمه هایی از نویسندگان بزرگ خارجی و نویسندگان روسی، مثلاً از آثار «لئون تولستوی»، شاید چند میلیون نسخه چاپ شده است. کتاب هایی مانند «گذاری از رنج ها» نوشته الکسی تولستوی و کتاب «دن آرام» نوشته شولوخوف، از همین جمله اند. ولی میزان کتابخوانی در اروپای غربی، فوق العاده پائین تر است و این از شمار نسخه های چاپ شده دیده می شود.

۱. ترجمه فارسی این کتاب، جان شیفته است.

س: بد نیست باز هم به مطالبی درباره مسائل سال های ۲۴ و ۲۵ سپرداریم، نظر شما درباره حزب ایران و حزب دموکرات قوام و اختلاف شان با حزب توده چیست؟

ج: بله، حزب ایران، جمعی بود از روشنفکران، مهندسین، اساتید دانشگاه. جدای از این حزب، دکتر سنجابی هم حزبی داشت به نام حزب میهن، این حزب هم به حزب ایران پیوست. اللهیار صالح و دکتر سنجابی در رأس این جریان قرار داشتند بعدها افراد دیگری به این حزب پیوستند. حزب ایران فعالیت حزبی ویژه ای نداشت، مجمعی بود از روشنفکران ملی گرا و آزادیخواه و بهتر است بگویم که حزب نبود و بیشتر به یک مجمع و انجمن شبیه بود.

اما حزب قوام. حزب دمکرات قوام در ۱۳۲۵ تشکیل شد. مهندس رضوی و مظفر بقایی، به عنوان کاندیداهای قوام از کرمان در انتخابات شرکت کرده و انتخاب شدند اما بعدها که حزب قوام از هم پاشید و با کودتای خسرو هدایت، هواداران قوام اخراج شدند، مهندس رضوی و پس از آن بقایی، از فراکسیون حزب دمکرات، کناره گیری کردند. با بیرون رفتن آنها، حزب دمکرات، درباری شد. در این زمان، قوام برکنار شده بود، اما در دوران حضور قوام، حزب ایران با حزب توده ائتلاف کرد و به اتفاق فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان، جبهه ای درست کردیم که حاصل آن، همان دولت ائتلافی قوام بود.

س: در مورد ائتلاف قوام و حزب توده، آیا می توان تحلیلی را که عده ای ارائه می دهند مبنی بر نوعی ائتلاف آمریکا و شوروی در ایران، پذیرفت؟

ج: در اسنادی که ما داریم، چنین چیزی نیست. قوام وقتی روی کار

آمد که روزولت زنده نبود. روزولت ۲ اردیبهشت ۱۳۲۴ فوت کرد و قوام در بهمن همان سال یعنی ۱۰ ماه بعد، به قدرت رسید. قوام در دوره ترومن روی کار آمد. یکماه بعد از نخست وزیری او، جرج آلن که مجری سیاست ضد شوروی بود، به عنوان سفیر آمریکا به ایران آمد و سیاست آلن علیه شوروی بود. سند معتبر در این مورد، تلگراف آلن است که قوام را بهترین عنصر برای کلاه گذاشتن بر سر روس ها می داند. ایالات متحده آمریکا، شاه و سایر اعضای هیئت حاکمه، همه و همه، طرفدار بازگشت قوام و زمامداری او بودند. به اعتراف آلن، قوام، فعال ترین و قوی ترین مرد صحنه ایران و احتمالاً تنها شخصی بود که می توانست مانع سقوط کشور دیگری به دامن مسکو گردد.^۱

س: ماهیت قوام از قدیم، شناخته شده بود. یعنی از سال ۱۳۰۰ که نخست وزیر بود، ماهیتش روشن بود. این قوام باقی مانده از عصر قاجار و برادر وثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۲۹۹ و بعد جریان خراسان.

ج: همین جور است، قوام پیش از نخست وزیری رضاخان، یک بار در سال ۱۳۰۰ و یک بار در سال ۱۳۰۲ نخست وزیر شد. در نوبت اول امتیاز نفت ایالات شمال ایران را به کمپانی آمریکایی استاندارد اویل واگذار کرد. در همین دوره نخست وزیری اش، دکتر میلیسپو را برای سرپرستی سیاست مالی و اقتصادی ایران، برای ۵ سال به ایران دعوت کرد. میلیسپو به ایران آمد ولی امتیاز نفت بخاطر اعتراض اتحاد شوروی و انگلستان، عملی نشد. بار دوم، قوام، در سال ۱۳۰۳ نخست وزیر شد. این بار هم او امتیاز نفت همان ۵ ایالت شمال ایران را به کمپانی آمریکایی سینکلر

۱. اتحادیه کاری و خودکامگی در ایران، صفحه ۱۰۰، نوشته دکتر حبیب اله لاجوردی.
George Allen Jone 1940 (R. G 2255 - USNA).

واگذار کرد که باز هم در پی اعتراض دولت های شوروی (که نمی خواست در مرزهای جنوبی اش یک لانه زنبور ساخته شود) و نیز انگلستان که خود را صاحب اختیار مطلق منابع نفتی ایران می دانست، این اقدام قوام به جایی نرسید. پس از سرنگونی رضاخان و دولت های کوتاه فروغی و سپس سهیلی که وابسته به انگلستان بودند، قوام پس از بیست سال دوباره نخست وزیر شد. در این دوره هم قوام مجدداً همان سیاست هموار کردن راه نفوذ آمریکا در ایران را دنبال کرد و شرکت های نفت آمریکایی را برای گرفتن امتیاز نفت مناطق شمالی ایران دعوت کرد. مجدداً دکتر میلیسپو را برای مدت ۵ سال برای سرپرستی امور مالی و اقتصادی ایران دعوت کرد و علاوه بر آن، بدون تصویب مجلس، افسران آمریکایی را برای سرپرستی ارتش، ژاندارمری و شهرداری های ایران دعوت به کار کرد.

دولت قوام، عمر کوتاهی داشت و زیر فشار انگلستان و دربار برکنار شد ولی ساعد که گوش به فرمان انگلیسی ها بود به فرمان آنها هر سه موضوع را دنبال کرد یعنی هم واگذاری نفت شمال و هم دعوت از دکتر میلیسپو و استخدام مستشاران نظامی آمریکا را پیگیری کرد.

قوام در ۶ بهمن ۱۳۲۴، ده ماه بعد از مرگ فرانکلین روزولت، و هم زمان با آغاز جنگ سرد علیه شوروی از سوی آمریکا و دیگر کشورهای غربی به دنبال سخنرانی چرچیل تحت عنوان «پرده آهنین» در دانشگاه آمریکا در ۱۴ اسفند ۱۳۲۴، برای بار چهارم نخست وزیر شد. این بار مأموریت او سرکوب جنبش خودمختاری در آذربایجان و کردستان و اداره کردن اتحاد شوروی به بیرون بردن ارتش خود از ایران بود که با مهارت و تردستی آن را انجام داد.

حزب دمکرات را نیز با همین نیت تشکیل داد و وزارت خارجه آمریکا به او چنین چیزی را دیکته کرده بود. سندش را برایتان می آورم:

اینورچیل، نماینده انگلستان در واشنگتن در گزارشی به وزارت خارجه بریتانیا می نویسد:

در اوایل مرداد ۱۳۲۵، وزارت خارجه آمریکا به سفیر این کشور در ایران توصیه کرد که با همتای انگلیسی خود همکاری کند و قوام را تشویق نماید که به کشور دیگری بجز اتحاد شوروی روی آورد و تلاش خود را روی اصلاحات متمرکز کند همچنین به قوام توصیه کند که از تشکیل احزاب مستقل در ایران در مقابل حزب توده پشتیبانی نماید، چنین اقدامی می تواند گامی در جهت ایجاد یک نظام سیاسی دمکراتیک باشد.^۱

اینک یک سند دیگر از گزارش سفیر بریتانیا در ایران، به وزارت خارجه بریتانیا:

قوام با تشکیل حزب خود که به نحوی، حزب دمکراتیک ایران در مقابل حزب دمکرات آذربایجان نامیده شد، امید داشت که با داعیه حزب توده که مدعی است: یگانه قهرمان طبقات پائین و مدافع آنان است و تنها حزبی است که اندیشه ها و برنامه های ترقی خواهانه دارد، مقابله کند و اعلام کند برنامه حزب او کمتر از برنامه حزب توده نیست.^۲ یعنی دستور تشکیل حزب دمکرات را امریکائیان دادند. دستور همکاری با انگلستان را هم امریکائیهها دادند این دستور که از شوروی ها دور شود را هم امریکائی ها دادند.

اکنون یک سند دیگر:

۱. بحران دمکراسی در ایران، دکتر فخرالدین عظیمی، صفحه ۲۰۳.

۲. همان مأخذ.

در همان زمان، وزارت خارجه انگلستان به سفیر خود در تهران «سرجان لوروزتل» دستور داد که به قوام اطلاع دهد که ایران مانند سال ۱۹۰۷ با خطر تجزیه روبه رو خواهد شد، مگر آن که وی در جهت ریشه کن کردن نفوذ حزب توده گامهایی بردارد. در ضمن به لوروزتل نوشت: شما می دانید که مرد وطن پرستی چون قوام، آنچه که در توان دارد، انجام خواهد داد تا از چنین جریانی پرهیز کند. بنابراین، مطمئناً می تواند مجدداً اقدام کند تا حزب توده را سر جای خود بنشانند و از دست اندازی بیشتر به منافع انگلستان جلوگیری کند.^۱

به این ترتیب می بینیم که قوام، کاملاً آمریکائی بود. عین همین ارتباط را هم در مورد حزب زحمتکشان خواهیم دید.

س: خوب، بقائی هم آن موقع در حزب قوام بود؟

ج: او عضو حزب قوام و تشکیل دهنده شعبه حزب قوام در کرمان بود. قوام، نزدیک ترین فرد او بود. این که کسانی ادعا می کنند، او از قوام دور شد، نادرست است. سندش را بعداً مطرح خواهیم کرد. به این ترتیب با این اسناد روشن می شود که حزب قوام با توصیه آمریکا تشکیل شد و پایگاهش آمریکا بود و دستوراتش را هم از آمریکا می گرفت.

س: با اینهمه وضعیت قوام روشن بود چرا حزب توده با او ائتلاف کرد؟ یعنی او را نمی شناخت؟ حزب توده ای که بیشتر رهبران آن از ۵۳ نفر و عضو حزب کمونیست بودند. چطور قوام را نمی شناختند؟ یا باید بگوئیم ساده بودند، یا باید بگوئیم که از هول حلیم توی دیگ افتادند، یا مسایلی پشت پرده بود؟

۱. نقل از کتاب دکتر لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۱۱۱.
Grnest Bevid H. June 1946 (G43/54/461) Pko.

ج: پس از سرنگون شدن رضاخان، قوام فعالیت سیاسی خود را در سال ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ آغاز کرد که همزمان بود با دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، روزولت یک سیاست مدار واقعاً دموکرات و ضدفاشیست بود، او سیاست دوستی با شوروی را دنبال می کرد و در مقابل انگلستان مقاومت می کرد. این مسئله، خیلی مهم است. مرگ روزولت در اوایل سال ۱۳۲۴، اتفاق افتاد، با مرگ روزولت، مناسبات کشورهای غربی با شوروی تغییر یافت. نطق چرچیل در اسفند ۱۳۲۴، تشویق به اتحاد کشورهای غربی، علیه شوروی بود.

تشکیل کابینه قوام در همان دوران جبهه گیری علیه شوروی بود. شرکت وزرای توده ای در مرداد ۱۳۲۵، سه ماه بعد، بیان گر این نکته است که با توجه به اسنادی که بعدها به دست آمده است، دعوت از نمایندگان حزب توده، نقشه قوام با هماهنگی آمریکایی ها بوده است. چرا که قوام خوب می دانست که شرکت وزرای توده ای در کوتاه مدت، تنها برای رام کردن حزب توده ایران است تا او فرصت کافی برای انجام نقشه هایش و از جمله براندازی فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان به دست آورد. همانطور که می دانیم شرکت وزرای توده ای تا مهر ۱۳۲۵ دوام می یابد و در همین مدت است که قوام، به کمک انگلیسی ها، غائله عشایر جنوب را به وجود می آورد.

س: سیاست، عوض شده بود یا رئیس جمهور؟ بالاخره ماهیت حکومت و سیاست که مشخص بود!

ج: سیاست آمریکا در مورد شوروی و در نتیجه در مورد ایران، با مرگ روزولت تغییر یافت، در کنفرانس سه جانبه استالین، ترومن، چرچیل، که در پایان جنگ اروپا برگزار شد، این تغییر کاملاً محسوس

بود. مارشال ژوکف هم در خاطراتش، این تغییر را متذکر شده است.

س: پس سیاست آمریکا، با تغییر یک رئیس جمهور، عوض می شود؟!

ج: ببینید، همانطور که گفتم روزولت، یک فرد استثنایی بود و تمام اظهار نظرهایی که شوروی ها بعداً درباره روزولت نوشتند نشان دهنده این نکته است که خود شوروی ها او را یک رئیس جمهور استثنایی در تاریخ دوران اخیر آمریکا می شمردند. او کسی است که در سال ۱۹۳۳، شوروی را به رسمیت شناخت و مناسباتش با شوروی هم بسیار دوستانه بود و با نازیها دشمنی آشتی ناپذیر داشت و شخص دمکراتی بود. او در دوران جنگ جهانی دوم، بارها و بارها در برابر وسوسه های چرچیل، که می خواست با هیتلر برای از بین بردن اتحاد شوروی، همدست شود، ایستادگی کرد. او با سیاست های چرچیل موافق نبود. به همین دلیل هم وقتی برای شرکت در کنفرانس تهران به ایران آمد، به سفارت انگلیس نرفت، بلکه در سفارت شوروی اقامت کرد تا دوستی اش را با شوروی نشان دهد. در سیاست حزب دمکرات آمریکا، این رسم بود و شاید هنوز هم هست که اگر رئیس جمهور از نمایندگان جناح چپ حزب معرفی شود، معاون او فردی از جناح راست است. در دوران کندهی هم همین جریان را دیدیم. اما ترومن، به معنی کامل نماینده جناح راست حزب دمکرات بود و بعد از آنکه در رأس حکومت قرار گرفت بلافاصله بمب اتمی را علیه ژاپن به کار برد. هیچ معلوم نیست که اگر روزولت بر سر قدرت بود، اجازه چنین کاری را می داد. از اسنادی که در سال ۱۹۹۵ در کتاب هیروشیما در آمریکا، ۵۰ سال تکذیب، منتشر شده برمی آید که روزولت در نظر داشت بمب اتمی را پس از یک «اخطار» به ژاپن درباره

تسلیم بلا شرط به کار برد. از سوی دیگر به رغم سیاست دموکرات منشانه روزولت، پیروزی‌های چشم‌گیر اتحاد شوروی در جنگ علیه نازی‌ها، محافل امپریالیستی آمریکا و انگلستان را به وحشت انداخته بود و گرایش‌های فاشیستی در آمریکا برای رشد در محافل حاکمه آمریکا زمینه مساعدی پیدا کرده بود.

خود روزولت هم این گرایش را می‌دید و مردم آمریکا را از رشد این گرایش بر حذر می‌داشت. دو سند بسیار گویای زیر این واقعیت را روشن می‌کند:

۱- پیشگویی تاریخی «روزولت» چند روز پیش از درگذشتش: «طبیعی است اگر کار بدین صورت پیش برود باید گفت که تاریخ تکرار می‌شود و باید به روزهای عادی خود مانند سال‌های جنگ برگردیم. چنین کاری موجب می‌شود، ما که دشمنان خود را در میدان‌های جنگ خارج از کشورمان خرد کرده‌ایم، در کشور خودمان زیر نگین فاشیست‌ها قرار بگیریم...»^۱

۲- «من می‌خواهم به صراحت بگویم که اگر دموکراسی آمریکا چون نیروی زنده به جلو حرکت نکند و شب و روز به طرق مسالمت‌آمیز در تلاش برای بهتر کردن سرنوشت شهروندانمان نباشد فاشیسم در سرزمین‌مان قوت خواهد گرفت.»^۲

دیگر اسناد منتشر شده در این مورد نشان می‌دهد که به کارگیری بمب اتمی برای وادار کردن ژاپن به تسلیم، به هیچوجه ضروری نبود.

۱. از کتاب «خیانت بزرگ» نوشته آلبرکان، ج سوم، بخش اول، ص ۵۰.

۲. از مقاله «اومبرتو اکو» نویسنده نامدار معاصر ایتالیایی: فاشیسم ایدئولوژی جاودان، ماهنامه نگاه نو، شماره ۲۸، اردیبهشت ۱۳۷۵، برگرداننده فرزانه طاهری، ص ۷۵.

دولت ژاپن به وسیله سفیرش در مسکو و دولت شوروی به آمریکا اطلاع داده بود که آماده تسلیم بی قید و شرط است.

برخلاف ترومن، روزولت یک دمکرات واقعی بود. به همین خاطر، وقتی قوام روی کار آمد، شاید فکر می کرد آمریکا و شوروی، نسبت به هم گرایش دارند. وقتی دید که روزولت در تهران به سفارت شوروی رفته، چون از آمریکایی ها حرف شنوی داشت، نسبت به شوروی گرایش پیدا کرد. سیاست آمریکا که عوض شد او هم سیاستش را عوض کرد.

مأموریت جرج آلن هنگامی که به ایران اعزام شد این بود که سیاست ضد شوروی را در ایران اجرا کند.

دوران اقامت جرج آلن در ایران، کوتاه بود. او دو سال بیشتر در ایران نماند. پس از آنکه قضیه آذربایجان تمام شد و قرارداد قوام-سادچیکف، به اتفاق آرا در مجلس رد شد، به آمریکا بازگشت.

اما تمایلات دوستانه و اعتماد رهبران حزب ایران به آمریکا به عنوان یک کشور ضد استعماری مخالف سیاست های امپریالیستی انگلیس، با وابستگی قوام تفاوت داشت، رهبران حزب ایران وابسته نبودند، در وطن پرستی و استعمارستیزی دکتر مصدق، هیچ کس، حتی دشمنانش تردید ندارند، او آمریکا را یک کشور ضد استعماری می دانست. دیگر افراد میهن پرست نهضت ملی ایران، مثل دکتر حسین فاطمی، اللهیار صالح، دکتر سنجابی و دکتر شایگان، و دیگر همزمان دکتر مصدق هم همینطور بودند. اینها فقط اختلاف میان استعمار کهنه انگلستان و استعمار نو آمریکا را درک نمی کردند. نمی دانستند که امپریالیسم، صدور سرمایه را جانشین صدور کالا کرده است. آنها نمی دانستند که امپریالیسم، با صدور سرمایه و قبضه کردن بازار تولید و مصرف کشورهای کم رشد، نیازی به فرستادن

و نگاهداری ارتش ندارد و به دست مهره های خود، مانند پینوشه ها، محمدرضا شاه ها و زاهدی ها، هرگونه جنبش مردمی را مطابق خواست خود، سرکوب می کند.

مصدق و کسانی که نام بردم از آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی که جولانگاه امپریالیسم آمریکا بود، خبری نداشتند. در دوروبر خود، انگلستان و مستعمرات انگلیس و تجاوزهای انگلیس را می دیدند و روحیه ضد انگلیسی داشتند. عربستان، امارات خلیج فارس، مصر، عراق، و هند را می دیدند که همه تحت استعمار انگلیس بودند و در ذهن آنان جا افتاده بود که آمریکا دوست ملت هاست و می خواهد ملت ها را از استعمار نجات بدهد. ما شاهد این واقعیت بودیم که دکتر مصدق و یاران با وفایش وقتی دیدند که آمریکا با انگلیس ساخته است، در مقابل آمریکا هم موضع گیری کردند.

خود مصدق، در ۲۵ مرداد، با یک پیام رادیویی، این واقعیت را افشا کرده و گفت بعضی قدرتهای خارجی تصمیم به سرنگونی او گرفته اند تا طرفداران خود را روی کار بیاورند، اینها کسانی بودند که وقتی دیدند آمریکا درنده ای مثل انگلستان است، در برابرش ایستادند و دکتر فاطمی در این راه، جانش را از دست داد.

س: ولی اعضای حزب ایران، عموماً تحصیلکرده مدرسه آمریکایی ایران و یا بیروت هستند، حتی افرادی مثل صالح، اینها، ایده آل خود را در آنجا می بینند.

ج: در این مورد اطلاع کافی ندارم و عقیده هم ندارم که اعضای حزب ایران، عموماً تحصیلکرده مدرسه آمریکایی ایران یا بیروت بوده اند، اما تا آنجایی که من می دانم، تعداد تحصیلکرده های کالج

آمریکایی در ایران و بیروت، در میان رهبران حزب ایران، بسیار کم بوده است.

دکتر سنجابی، مهندس زیرک زاده، مهندس حق شناس و حتی شاپور بختیار، یا در فرانسه و یا در آلمان تحصیل کرده بودند. ولی همه آنها به دمکرات بودن و آزادیخواه بودن آمریکا اعتقاد داشتند. البته در این میان، وضعیت شاپور بختیار فرق می کند، درباره او و وابستگی اش به آمریکا و چهره وابسته او، قبلاً به تفصیل صحبت کردم.

س: حالا اگر موافقید مجدداً به بحث ائتلاف حزب توده و حزب ایران برگردیم.

ج: خوب، حزب ایران در همان دوران پس از جنگ، تحت تأثیر پیروزی های شگرف اتحاد شوروی در برابر فاشیسم، به حزب توده ایران خیلی نزدیک شد. حزب توده هم در دوره رشد سریع خود بود. جریان آذربایجان هم پیش آمد و آنها نقاط مثبت جریان آذربایجان را می دیدند و به همین دلیل جریان ائتلاف پیش آمد و از این ماجرا، قوام السلطنه (به اصطلاح) «بل» گرفت. هم برای فریب دادن حزب توده و شوروی ها و هم برای فریب دادن حزب ایران، و دولت ائتلافی را به وجود آورد.

س: چرا اینها فریب خوردند؟

ج: این مسئله دو جنبه دارد. هم جاه طلبی افراد معینی در حزب توده و هم غرور پیشرفت حزب و پیشرفت اتحاد شوروی.

س: این افراد معین چه کسانی بودند؟

ج: همین کسانی که وزیر شدند. در سال ۱۳۲۱ قوام پیشنهاد کرده بود که اسکندری به معاونت وزارت راه منصوب شود. چون روابط اسکندری و قوام، عمیق بود. حالا از کجا شروع شده، نمی دانم. ولی

این را می دانم که در دولت ۱۳۲۱، خود قوام پیشنهادش را مطرح کرد و در قبل هم جریانش را گفتم.

س: چرا شوروی، با وجود آن همه سرویس اطلاعاتی و امنیتی قوی، فریب خورد؟

ج: در پاسخی که به امیر خسروی داده ام، نوشته ام. حتی اسکندری هم در خاطراتش گفته است که در شوروی، دو نظر وجود داشت. وزارت خارجه یک نظر داشت و «باقراف» رئیس جمهور آذربایجان یک نظر دیگر. باقراف به استالین خیلی نزدیک بود. اسکندری در خاطراتش می گوید: «وقتی رفتم پیش علی اوف که دبیر اول سفارت شوروی بود. در ارتباط با اوضاع آذربایجان به او گفتم: «این چه معنی دارد که در اینجا هر کسی برای خودش شروع کند به حزب درست کردن! باید دموکراسی را در سراسر ایران پیاده کنیم. علی اوف در آن ملاقات گفته است که اینها مقدمه جریانی است که بعدها سراسری می شود...» اما او اطلاع نداشت که مدت کمی بعد از این تاریخ، ارتش شوروی آذربایجان را تخلیه کرده و می رود.

در اینجا مسئله ای پیش می آید و آن، اولتیماتوم ترومن به شوروی است. ترومن در سال ۱۳۳۱، یعنی قبل از سقوط دکتر مصدق، در یک مصاحبه مطبوعاتی ماجرای این اولتیماتوم را بیان می کند. حالا چرا در این زمان یعنی در ۱۳۳۱ این مسئله را علنی می کند و بعداً در خاطراتش آن را می نویسد؟ به نظر من این گوشزدی بوده است به دکتر مصدق، چرا که او با سرسختی، در برابر پیشنهادات رنگارنگ انگلیس ها، که به تدریج مورد تأیید آمریکائی ها قرار می گرفت، مقاومت می کرد. متن مصاحبه مطبوعاتی هاری ترومن چنین است:

«در ۱۹۴۶ من مجبور شدم اولتیماتومی به نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی فرستاده و از او تقاضا کنم که مقررات پیمان سه جانبه را مراعات نماید و ارتش شوروی در آن وقت از ایران خارج شود، زیرا دولت آمریکا در آن موقع در وضعی قرار گرفته بود که می توانست با چنین وضعی مقابله نماید.

مخبر نیویورک تایمز فردای روز مصاحبه یک مصاحبه اختصاصی با آقای ترومن کرد و از او پرسید: پیام شما به استالین چه بود؟
ترومن: من پیامی به استالین فرستاده و خاطر نشان کردم که ارتش روس از ایران بروود در غیر این صورت، ارتش آمریکا به ایران باز خواهد گشت.

در آن زمان، تعدادی از ناوگان ما در خلیج فارس بود و عده زیادی سرباز نیز در همان حوالی داشتیم.

ترومن در پاسخ به خبرنگار نیویورک تایمز که تعبیر اصطلاح اولتیماتوم را پرسید، گفت: بلی، ما روزی را تعیین کرده بودیم که می بایست آنها تا آن روز از ایران خارج شوند.^۱

امیر خسروی می گوید، کسی آمد از این و از آن تحقیقاتی کرده و به این نتیجه رسیده است که چنین اولتیماتومی داده شده است، حتی سفیر آمریکا در شوروی در آن تاریخ گفته است که من اطلاعی ندارم! ولی در هر صورت، در ۱۳۳۱، ترومن این مسئله را گفته است. مسلماً رئیس جمهوری ایالات متحده نمی آید یک همچنین چیزی را به دروغ بگوید. شوروی ها هم، نه آن زمان و نه بعدها، این گفته ترومن را تکذیب نکردند. و این در تمام اسناد و مدارک تاریخی آن زمان ضبط شده است.

۱. مصطفی علم: نفت، قدرت و اصول در ص ۸۷ به نقل از کتاب ج، لژونسکی.

اتفاقاً خلیلی ملکی هم، در خاطر اتش به این تکیه می کند که ما مدت ها بود نمی دانستیم چه شده که شوروی، بدون مقدمه و به این شکل، رفت. ولی بعد می گوید، این مصاحبه ترومن نشان می دهد که آمریکائی ها اولتیماتوم دادند.

این گفته ترومن نشان می دهد که سیاست آمریکا در آن زمان، دارای سمت گیری شدید ضد شوروی بود. حتی ترومن، در کنفرانس «پوتسدام» که پس از پایان جنگ جهانی دوم در اروپا با شرکت استالین؛ ترومن و چرچیل تشکیل شد، به طور تلویحی به استالین فهماند که آمریکا بمب اتمی دارد. این مطلب را مارشال «ژوکف» فرمانده ارتش شوروی در پیروزی جنگ استالینگراد و برلن در خاطر اتش نوشته و یادآور شده است که استالین اصلاً این مسئله را نشنیده گرفت ولی بلافاصله بعد از بازگشت، دستور ساختن بمب اتمی را داد که جریان آن را در پیش یادآور شدم.

س: یعنی می شود احتمال سازش پشت پرده آمریکا و شوروی را بدهیم. این احتمال هست که شوروی هم سازش کرده است؟
ج: آخر سازش برای چه؟

س: بر سر جمع کردن فرقه دمکرات ...، معامله بر سر یک امکان بیشتر ... بالاخره همواره دو قدرت بزرگ این طور بوده اند!
ج: آخر این نمی تواند سازش باشد. شوروی در آنجا شکست خورد.

س: نمی دانم. در همان ابتدا که ۵ نفر از حزب را در کابینه آورد.
ج: آخر حزب توده را آوردند در دولت و بعد، وزیران توده ای را اخراج کردند و فرقه دمکرات آذربایجان را در هم شکستند و آن کشتار

وحشت انگیز را به راه انداختند. بعد هم اتحادیه کارگران متمایل به حزب را تعطیل کردند و حزب توده را در تمام شهرستان‌ها غارت کردند و در هم کوبیدند. شما اسم همه اینها را که به دستور آمریکا انجام گرفته، سازش آمریکا و شوروی می‌گذارید؟ به راستی حیرت آور است!؟

س: رفتند آنجا و قرارداد نوشتند. قوام رفت شوروی (یکماه و نیم).

و بالاخره حرفهائی و تعهداتی بوده است؟

ج: بله، یکماه و نیم رفت آنجا ماند، قرارداد نوشتند که چی؟ قرارداد نوشتند که نفت را بدهند. این همان تقلبی است که قوام برای این که کلاه سرشان بگذارد انجام داد. من در خاطراتم نوشتم که عده‌ای بودند و باور نداشتند که این جریان سازش قوام با اتحاد شوروی، عاقبت خوبی داشته باشد. یعنی معتقد بودند، این یک بازی است. در وزارت خارجه هم یک چنین اعتقادی بود. متهمی کسی جرأت نمی‌کرد این مطلب را به استالین بگوید.

س: به گفته حرف خلیل ملکی اگر حزب مستقل بود و وارد این قضایا نمی‌شد، سالم تر نمی‌ماند؟ حالا ما بیایم آن طرف قضیه را بررسی کنیم.

ج: عقیده من این است که اگر حزب، در کابینه قوام شرکت نکرده بود، به طور کلی همین ضربه‌ها را می‌خورد. چون بعد از سقوط آذربایجان، دستگاه حاکمه در صدد بود که حزب را سرکوب کند. در اسناد قبلی که آوردم، دیدیم که پیش از شرکت دادن وزرای توده‌ای در دولت و ماهها پیش از سرکوب نهضت آذربایجان، انگلستان، چقدر به دولت ایران فشار می‌آورد که حزب توده را سرکوب بکند. شاه هم که دشمن خونی حزب توده بود. اسنادی است که نشان می‌دهد، شاه از

۱۳۲۰ می کوشیده است که اختیارات تام، مثل پدرش بگیرد و در این مورد، با آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها هم صحبت می‌کند، شاه با هریمن که در ۱۳۲۱ به ایران آمده بود، صحبت می‌کند و به او می‌گوید که: آقا، دمکراسی در ایران نمی‌تواند پا بگیرد. مردم، هنوز آگاهی ندارند و اینجا یک حکومت مقتدر می‌خواهد. حزب توده که نیروئی نداشت، نیرویش همان مردمی بودند که دور و برش بودند. این نیرو، در مقابل سیاست مهاجم امپریالیسم و به ویژه انگلستان، که در قضیه نفت فوق العاده حساسیت داشت، به هیچ وجه نمی‌توانست مقاومت کند. ولی از لحاظ اعتبار سیاسی اگر حزب توده در دولت قوام شرکت نکرده بود، مسلماً وضع بهتری داشت. ولی دولت زیر فشار انگلستان و دربار و ارتجاع ایران، مدت‌ها پیش از تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن و همزمان با طرح سازش دربارهٔ قرارداد نفت، طرح غیرقانونی کردن حزب توده ایران را به مجلس برده بود. در این باره، من در کتاب خاطراتم نوشته‌ام و به طور استثنائی، امیر خسروی هم دلایل و شواهد گویاتری در تأیید آنچه که من نوشته‌ام، آورده است.

س: اما اگر حزب وارد آن قضایا نشده بود شاید آن انشعاب را به دنبال نداشت؟ به هر صورت باید دلیل انشعاب روشن شود؟

ج: نه، انشعاب خلیل ملکی حتماً انجام می‌شد این انشعاب هیچ ارتباطی با شرکت نمایندگان حزب در دولت قوام نداشت. انشعاب در احزاب، همیشه محصول شکست است. در تمام احزاب کمونیستی و چپ دنیا چنین بوده است و در آینده هم چنین خواهد بود. هرگاه حزبی، دچار شکست جدی شود، عده قابل توجهی از حزب کنار می‌روند و بیشتر اینها هم روشنفکرانند. کارگران، کنار می‌روند، ولی در جهت

دشمنی با حزب قرار نمی گیرند. کناره گیری آنان، در درجه اول برای این است که زیر فشار قرار نگیرند. ولی روشنفکران، در مبارزات سیاسی دوگانگی دارند. در جریان انقلاب، هنگامی که نهضت در جهت اوج است، روشنفکران زیادی به نهضت روی می آورند ولی پس از شکست، بسیاری از آنان از نهضت کنار می روند.

انشعاب، به علت شرکت حزب توده در دولت نبود. برعکس، انشعابیون، خیلی هم شاد بودند. ملکی، بلافاصله دعوت به مدیرکل وزارت فرهنگ شدن را پذیرفت و اقدامات او در وزارت فرهنگ، اقداماتی موقتی نبود. او هرگز تصور نمی کرد که دو ماه و نیم بیشتر در آنجا نخواهد بود. حمایت حزب از فرقه دمکرات آذربایجان هم، علت انشعاب نبود. انشعاب، یک سال پس از شکست آذربایجان رخ داد.

س: در اینجا دو بحث، مطرح است، یک بحث اینکه چرا ما سرنوشتمان را به سیاست شوروی گره زدیم؟ بحث دیگر این که چرا ما مطیع شوروی بودیم؟ ما می بایست مستقل عمل می کردیم و مستقل می اندیشیدیم.

ج: بله، این که سیاست حزب با سیاست شوروی کاملاً منطبق بود و وابستگی وجود داشت را نمی شود انکار کرد. این، درست است و یکی از نواقص جدی سیاست و عملکرد حزب بود. ولی از عوامل پذیرفته شدن حزب هم، همان تأیید شوروی از حزب توده بود. علاوه بر این، تنها حزب توده نبود که در آن تاریخ از شوروی حمایت می کرد، همه احزاب کمونیستی دنیا در دوران بعد از جنگ، به طور عجیبی از اتحاد شوروی پشتیبانی می کردند و حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر جنبش کمونیستی و کارگران جهان می دانستند. حتی حزب کمونیست

چین تا سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب و تا مدتی پس از مرگ استالین، هنوز حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر بلامنزاع جنبش جهانی کمونیستی و کارگری می‌دانست.

من، عمیقاً معتقد هستم که اگر آمریکا به ساختن بمب اتمی دست نیافته بود، اوضاع ایران سرنوشت دیگری داشت و آمریکا و انگلیس نمی‌توانستند حاکمیت مطلق خود را در ایران برقرار کنند. مالکیت انحصاری آمریکا و انگلیس به بمب اتمی معادلات قدرت را در سطح جهانی تغییر داد.

س: و حالا ما یک شکل دیگری از همین وضع را در پی فروپاشی شوروی داریم.

ج: کشور ما در سال‌های ۲۰ تا ۲۵ دارای وضع ویژه‌ای بود. ما هم از شمال، و هم از دیگر مرزها، با کشورهای نیرومند طرف بودیم که هر کدام سیاست ویژه‌ای داشتند و این سیاست‌های ویژه، به صورت عوامل مؤثری در سرنوشت سیاسی کشور، تأثیر می‌گذاشتند. یکی از عوامل ویژه، وجود جمهوری آذربایجان شوروی در شمال ارس بود. با این ویژگی که در آذربایجان شوروی، شمار بسیار زیادی از مهاجرین ایران زندگی می‌کردند و برای همیشه در آنجا ماندگار شده بودند. بسیاری از آنان، به مقامات بالای حزبی و دولتی راه یافته بودند. پدر همین آقای حیدر علی‌اوف، رئیس جمهوری کنونی آذربایجان از مهاجرین ایرانی بود.

این را باید یادآور شوم که برگزیدن نام آذربایجان برای آذربایجان شوروی، کار حزب کمونیست و دولت شوروی نبود، این نام را دولت بورژوازی «مساواتیست‌ها» که پس از انقلاب اکتبر مدتی در این منطقه

قدرت را در دست داشتند، انتخاب کرد و بدون تردید هدفشان از برگزیدن این نام، همان هدفی بود که بعدها امثال «باقر اوف» و بسیاری دیگر از روشنفکران ملی‌گرای آذربایجان شمال ارس در دل و آرزو داشتند، یعنی اتحاد آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان شمال رود ارس. فراموش نکنیم که ایلچی بیگ، رئیس جمهور ملی‌گرای آذربایجان، پیش از برکناری به طور خیلی جدی خواستار انجام این نقشه بود. او رسماً اعلام کرد که پس از روبه‌راه کردن وضع جمهوری آذربایجان، خیال دارد کناره‌گیری کند و تمام تلاش خود را برای وحدت آذربایجان جنوبی و جمهوری آذربایجان، به کار برد.

س: پدر علی اوف از کجا به شوروی رفته بود؟ از ایران؟

ج: از آذربایجان رفته بود، از آهر... در تاریخ زندگیش هست که پدرش کارگر مهاجر بوده و در باکو کار می‌کرده، آرزوی اتصال آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان بالای رود ارس، در دل بخش عمده‌ای از روشنفکران آن کشور بوده و هنوز هم هست. جمهوری ترکیه هم که از دوران صفویه، چشم‌پیش‌زیر پرچم پان‌ترکیسم، به سوی آذربایجان ایران خیره بوده و هنوز هم هست. در دوران تشکیل و فعالیت فرقه دمکرات هم، این عوامل با هم مخلوط شده بود. این را هم در نظر بگیریم که در آن دوران، رهبری حزب توده ایران - رهبری بسیار جوان و بی‌تجربه‌ای در سیاست بود. درست است که بیشتر این رهبران در یک تشکیلات کوچولوی مخفی ۴۰ - ۵۰ نفره چند سال کار کرده بودند ولی کار سیاسی نکرده بودند. هیچ کدام تجربه سیاسی نداشتند. ما که بچه بودیم و تازه وارد شده بودیم، این کاره نبودیم. بزرگترهای ما ایرج اسکندری، دکتر رادمش و اردشیر کامبخش بودند که تجربه و دانش آنان

نیز در ادارهٔ تشکیلات حزبی مخفی و مطالعهٔ مارکسیسم بود و نه در کار سیاست. این یک عامل مهم مؤثر در رویدادهای سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ و سیاست حزب بود. و اما عامل مؤثر دیگر:

عامل بسیار مهم و مؤثر دیگر نفوذ بسیار نیرومند سیاست انگلستان در ایران بود که با داشتن پایگاه عظیمی مانند صنایع و معادن نفت جنوب و امتیاز نامه ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) حاکم واقعی سیاست کشور بود و هیئت حاکمه ایران، از شاه گرفته تا گردانندگان ارتش و بزرگ مالکان و سرمایه داران، همه، نوکران حلقه به گوش این حاکم نیرومند پشت پرده بودند. حزب جوان و بی تجربه توده ایران، از اولین روز موجودیتش، با این نمونه بی شاخ و دم روبه رو و دست به گریبان شد. نیروهای ملی گرا، سالها بعد از ۱۳۲۰، وارد میدان مبارزه جدی علیه این دشمن تاریخی نیرومند شدند.

عامل سوم، که تازه به صحنه سیاسی ایران وارد شده بود و در تلاش بود جای پای خود را کم کم، محکم کند، امپریالیسم قدر قدرت آمریکا بود. امپریالیسم آمریکا که گذشته ای تاریک و شناخته شده مانند انگلستان و روسیه تزاری نداشت، با چهرهٔ بزرگ کردهٔ دوست و هوادار آزادی مردم رنج دیده و رنج کش و غارت شده وارد صحنهٔ سیاسی شد. آمریکا تا سال ۱۳۲۴، یعنی تا پایان جنگ جهانی دوم، به عنوان متحد پر و پا قرص اتحاد شوروی، حتی مورد علاقه چپ ترین نیروهای سیاسی ایران، یعنی حزب توده ایران بود. تغییر چهرهٔ امپریالیسم آمریکا تا آن اندازه آرام و دوستانه بود که دیگر نیروهای ملی، تا کودتای ۲۸ مرداد، آن را نشناختند و حتی بخشی از آنان تا سال ها بعد از ۲۸ مرداد، و تا پایان عمر نتوانستند چهرهٔ واقعی این امپریالیسم جهانخوار را، بشناسند.

به این ترتیب می بینید که در چنین جوّ سیاسی دشوار و پر پیچ و خم و فراز و نشیبی اشتباه نکردن یک حزب جوان، تا چه اندازه دشوار است.

س: به هر حال افرادی مثل ایرج اسکندری، خلیل ملکی، پیشه‌وری و... قوام را می شناختند و یک شناخت کلی نسبت به رجال عصر خود داشتند. حداقل با تاریخ ایران در بعد از مشروطه آشنا بودند.

ج: آشنایی به کار سیاسی، تنها شناخت افرادی مثل قوام و یا امثال او نیست.

آشنایی ژرف به کار سیاسی، یعنی داشتن توان تجزیه و تحلیل همه جریانات. آنها می‌بایستی می‌توانستند سیاست آمریکا را با در نظر گرفتن تغییراتش، تشخیص بدهند. بازی‌های رنگارنگ و نیرنگ‌های سیاست انگلستان را بشناسند و راه مقابله با آن را بیابند.

به طور کلی می‌دانستیم که انگلستان در ایران حاکمیت دارد، دستگاه حاکم هم، نوکر آنها است.

سیدضیاءالدین طباطبائی و دیگر وابستگان به انگلستان که در مجلس بودند، مانند جمال امامی و دشتی را می‌شناختند، ولی این که در سیاست و در هر مسئله‌ای چه طور باید تصمیم گرفت، و چه بازی را باید ارائه داد، تجربه سیاسی در این حد نداشتیم. حزب ما خیلی جوان بود. درست است که حزب کمونیست ایران، از همان سال‌های اوکبه پیروزی انقلاب اکتبر فعالیتش را شروع کرد، اما دامنه عملکردش بسیار محدود و طول عمرش بسیار کوتاه و دانش سیاسی رهبرانش، بسیار کم عمق بود.

حزب کمونیست هندوستان پردامنه‌تر بود و رهبرانی به مراتب با تجربه‌تر از حزب ما داشت. ولی به رغم این برتری، اشتباهاتش به هیچ وجه، کمتر از حزب ما نبود. آن حزب، هنوز هم چوب اشتباهاتش

را می خورد. در حزب کمونیست هندوستان، از همان دوران لنین، شخصیت های ممتازی بودند و در دوران فعالیت مخفی تا دوران فعالیت علنی، فعالیت گسترده ای داشتند.

در مورد حزب توده ایران، شناختن به موقع تغییر سیاست آمریکا و فریب خوردن از نزدیکی آمریکا و شوروی در زمان جنگ، عوامل مهمی بود که باعث فریب حزب در شناخت آمریکای بعد از روزولت شد.

وقتی می بینیم که شوروی، با تمام آن اطلاعات وسیعی که از دنیا داشت فریب قوام را خورد، می خواهید حزب توده فریب نخورد؟

س: مجدداً برگردیم به حزب ایران، و بعد از جریان ائتلاف حزب توده با آن حزب، حزب ایران، بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۴۲، و دوران ۱۵ خرداد، چه روندی داشت؟

ج: حزب ایران بعد از ۲۸ مرداد، مدتی مدید، اصلاً فعالیتی نداشت. مثل سایر سازمان های سیاسی ضد رژیم، تعطیل بود. فعالیت حزب ملت و حزب ایران از سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹، دقیقاً نمی دانم، به هر حال در زمانی شروع می شود که رژیم شاه دچار بحران جدید شده است. این بحران، محصول سیاست غارتگرانه شاه و درباریان و دار و دسته آنها و نتیجه مدیریت غلط اقتصادی کشور و حیف و میل درآمد نفت بود، که نارضایتی آمریکا نسبت به سیاست و عملکرد شاه را در پی داشت. همه ملیون، فریب این بحران را خوردند و از همه بیشتر، خلیل ملکی. مجدداً تصور کردند که سیاست آمریکا در مورد ایران، تغییر کرده و دوران جدیدی برای جبهه ملی، آغاز شده است. در صورتی که، علت اصلی نارضایتی آمریکا، تنها مربوط به ایستادگی شاه در برابر خواست آمریکا و خودداری از انجام اصلاحات ارضی بود. چرا که آمریکایی ها با

توجه به شدت روزافزون ناخشنودی مردم، لزوم چنین اصلاحاتی را در ایران احساس کرده بودند. به همین دلیل و برای جلوگیری از یک انفجار اجتماعی، از شاه خواستند که در جهت اصلاحات اجتماعی و سیاسی، قدم بردارد. در همین زمان، کندی به ریاست جمهوری انتخاب می شود و او مصرانه از شاه می خواهد که طرح اصلاحات ارضی را اجرا کند. شاه از این وحشت داشت که با انجام اصلاحات ارضی، یک انقلاب، رخ دهد، چرا که می دانست تنها پایگاه اجتماعی اش، بزرگ مالکان هستند و آنها هم به هیچ وجه، حاضر نبودند تغییری در وضع مالکیت شان به وجود بیاید. مالکیت آنها، هم پایه قدرت اقتصادی و هم پایه قدرت سیاسی شان بود. از همین رو شاه، آمادگی نشان نداد و آمریکا هم علی امینی را به شاه تحمیل کرد. شاه خود معترف بود که امینی را آمریکایی ها به او تحمیل کرده اند. همین تغییر باعث شد که افرادی از جبهه ملی و بیش از همه، خلیل ملکی، تصور کنند که آمریکا از شاه ناامید شده و تصمیم گرفته تا یک دولت ملی در ایران روی کار بیاید.

درباره موضع گیری خلیل ملکی در این دوران، و برخورد دوستانش با او، «ریچارد کاتم» در کتاب ناسیونالیسم در ایران، چنین می نویسد: به وسیله یکی از مصدقی های وفادار، درباره این که آیا باید با دولت (امینی)، سیاست مخالفت مطلق در پیش گرفت، اختلاف نظری بزرگ در جبهه ملی، بروز کرد. خلیل ملکی، رهبر حزب تیئویست (نیروی سوم) پس از آزاد شدن از زندان، رسماً در جهت قبول واقعیت های سیاسی، استدلال کرد و گفت که اگر پایه های اجتماعی حمایت مردم برای ناسیونالیسم در ایران وسیع تر بود، سرنگونی مصدق هرگز اتفاق نمی افتاد. بنابراین، اعضای جبهه ملی باید از سازش ناپذیری خود دست

بردارند و به جای آن، تا زمانی که دگرگونی اجتماعی بیشتری به وقوع نپیوسته است، با جناح آزادیخواه طبقه حاکمه همکاری نمایند. ملکی بر این نکته پافشاری داشت که نباید همه طبقه حاکم را به صورت همگون، و همه از یکرنگ، به چشم خائن نگاه کرد. بلکه باید آنها را به صورت افرادی دید که عقیده‌هایشان از ارتجاعی شروع می‌شود و به آزادیخواهی ختم می‌گردد. اگر بر این روال، جبهه ملی، نیروی خود را به جناح آزادیخواه طبقه حاکمه می‌داد، یک گرایش تدریجی می‌توانست جریان یابد که قادر بود جبهه ملی را در موقعیت بالائی قرار دهد. نظریه ملکی در مجله‌ای که به نام «علم و زندگی» منتشر می‌کرد چاپ شد و بسیاری آن را خواندند. اما ملکی به جای اینکه همکاران خود را متقاعد کرده باشد، متهم شد به این که خود را به قدرتهای خارجی و دربار فروخته است. برای مردمی که تمام هستی خود را پس از کودتا از دست داده و ماههای متوالی را به خاطر وفاداری در راه جبهه ملی در زندان گذرانده بود، این که بسیاری از پیروانش، اینک وفاداری او را محل سؤال قرار دادند، بدون شک ضربه بزرگی به شمار می‌آمد. معذالک در زمانی که نظارت بر مطبوعات بسیار سنگینی می‌کرد، «مجله علم و زندگی» بدون اینکه توقیف شود منتشر می‌گردید. و ملکی با افرادی اعلام همکاری نمود که باعث سرنگونی مصدق، بزرگترین رهبر ایرانی شده بودند. برای بسیاری از افراد، جرم ملکی، یک جرم روشن و آشکار بود. نیروی سوم، به دو جناح موافق و مخالف ملکی تقسیم شد. جناح طرفدار ملکی خشکیده و از بین رفت و انتشار مجله «علم و زندگی» متوقف گشت و از ملکی مانند

مکّی و بقائى دیگر نامى شنیده نشد.^۱

س: دلیل نگرش خلیل ملکی چه بود؟ آیا او مبارزه با فتودالیسم را اصل می دانست؟ یا نوعی سوسیالیسم اسرائیلی - اروپایی می خواست؟ یا واقعاً تشنه قدرت شده بود؟

ج: ملکی در ابتدا، تصور می کرد که با آمدن کندی، سیاست آمریکا تغییر کرده و دیگر دوران شاه تمام شده است. در حالی که کندی قصد ایجاد یک کشور دمکرات را در ایران نداشت. او ظاهراً به این واقعیت توجه نداشت که «ژوزف کندی» رئیس جمهور ایالات متّحده آمریکا است، و همان کسی است که در همان لحظه که پیشنهاد اصلاحات ارضی را به ایران می دهد، حمله به خلیج خوک ها را در کوبا، تدارک می بیند.

کندی، همان کسی است که در دوران کوتاه ریاست جمهوری اش، شمار مشاوران نظامی آمریکایی در ویتنام را که پیش از روی کار آمدن او، فقط ۷۰۰ نفر بود، به ۱۵۰۰۰ نفر رساند. مأموریت این مشاوران هم، آموزش دادن به نیروهای مزدور ویتنام جنوبی در جنگ علیه مردم انقلابی ویتنام بود.

س: در این مورد دو نظریه مطرح است. و آن این که خلیل ملکی، ضرورت حل معضل فتودالیسم را مهمّ تر می دانست تا مبارزه با بورژوازی و لیبرالیسم را؟ چون می گویند تحلیل ملکی این بود که جامعه ما یک جامعه فتودالی است و فتودالها بر آن مسلّطند. اگر توان گرفتن قدرت از فتودالیسم را داشته باشیم، ممکن است به یک سرمایه داری ملّی برسیم. اعضای دولت امینی هم، همین طور بودند. چون اگر بخواهیم این را دلیل

۱. ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، صص ۴۱۷-۴۱۸.

گرایش او به دربار بگیریم، چندان درست نمی آید.

ج: در این دوران، ملکی به دربار گرایش نداشت. چیزی که ریچارد کاتم نوشته، اتهاماتی است که به او زدند. او در این زمان، به دعوت شاه که با میانجیگری اسدالله علم انجام گرفت، با شاه ملاقات می کند و شاه که در موقعیت ضعیفی قرار داشت خود را به موش مردگی می زند و اظهار می کند حاضر است اللهیّار صالح و یا دکتر سنجابی را به نخست وزیری منصوب کند. ملکی باور می کند. او گرچه گرایش به دربار نداشت اما معتقد بود که بایستی از جناح آزادیخواه هیئت حاکمه، که امینی نماینده آن است، و آمریکا هم از آن حمایت می کند به دلیل انجام اصلاحات ارضی، جانبداری کرده. او این مطلب را به رهبران جبهه ملی هم گفت. معتقد بود با حمایت از امینی، می توان به تدریج جبهه ملی را جانشین او کرد، خودش صریحاً می گوید:

«جبهه ملی می تواند مجدداً بیاید و حکومت را به دست بگیرد.»

این دیگر ساده لوحی است. آنهم در زمانی که دکتر مصدق هنوز زنده است و در زندان احمدآباد به سر می برد. آمریکا چگونه موافقت می کند که دولت جبهه ملی در ایران شکل بگیرد. آیا می شود گفت که چنین تفکری عاقلانه است؟ خلیل ملکی این طور فکر می کرده. همایون کاتوزیان می نویسد:

ملکی حتی تا آنجا پیش رفت که رسماً به جبهه ملی پیشنهاد برپایی جامعه سوسیالیستهای ایران را داد و یک رشته نظریات و پیشنهادات را هم ارائه کرد که اهم آن در دو مورد زیر بود:

الف: گرایش عمده در سیاست خارجی و داخلی جامعه

سوسیالیست ها.

ب: برنامه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی.

در برنامه او آمده بود که جامعه سوسیالیست‌ها در سیاست داخلی باید مبارزه مرگ و زندگی علیه فساد را در پیش بگیرد و خواستار استقرار حاکمیت قانون باشد. در مورد رژیم هم معتقد بود که برای سرنگونی رژیم نباید به زور متوسل شد، بلکه می‌توان با وسایل و روش‌های مسالمت‌آمیز و به صورت گام به گام، با در نظر گرفتن خصوصیت و ماهیت جامعه ایرانی و سنت‌های ملی و مذهبی آن، جامعه را به سوی سوسیالیسم سوق داد. آیا عقل سالم می‌تواند بپذیرد که در شرایط سیاسی، اجتماعی، تاریخی و جهانی آن زمان جامعه ایران به صورت مسالمت‌آمیز و گام به گام به سوی برقراری سوسیالیسم پیش برده شود؟

س: ایرج اسکندری هم در سال ۵۴، چنین تحلیلی داشت، مگر او نمی‌گفت که حزب باید با جناح مترقی هیئت حاکم همکاری کند؟

ج: نه، من هرگز چنین تحلیلی از ایرج اسکندری ندیده‌ام. او نه در سال ۵۴، بلکه در سال‌های اوج جنبش توده‌ای هم ساختمان سوسیالیسم را ممکن نمی‌دانست.

س: چرا، می‌گفت. حتی در مجله دنیا هم نوشت که در هیئت حاکمه، یک تیپ روشنفکری هست که به سوسیالیسم گرایش دارند و ما می‌توانیم به آنها نزدیک شویم.

ج: اگر آنچه شما می‌گوئید، دقیقاً مربوط به سال ۵۰ باشد، من این مطلب را این طور می‌فهمم که توده‌ای‌ها باید به افراد دیگری که گرایش به سوسیالیسم دارند، نزدیک شده و با آنها همکاری کنند. این حرف به این معنا نیست که می‌شود در آن شرایط، نظام سوسیالیستی را در جامعه ایران مستقر کرد. در آمریکا هم عده زیادی از روشنفکران و دانشمندان به

سوسیالیسم گرایش دارند. حتی هنوز هم این گرایش هست. بگذارید خبری را از روزنامه همشهری برایتان بخوانم^۱
پیروان مارکس در آمریکا،

یک روزنامه پرتیراژ آمریکایی نوشت، علاقه به مکتب فکری مارکسیسم در آمریکا و به ویژه در محیطهای دانشجویی آن کشور، روبه گسترش است.

وال استریت ژورنال، دیروز با چاپ عکسی از کارل مارکس نوشت: مارکسیستهای آمریکایی می کوشند عدالت اقتصادی و اجتماعی را در آن کشور برقرار کنند و اختلاف فقیر و غنی را به حداقل برسانند. به نوشته این روزنامه، علاقه دانشگاهیان آمریکایی به این مکتب، هنگامی آشکار شد که ۱۵۰۰ اقتصاددان، در کنفرانس «مارکسیسم در نظم نوین جهانی شرکت کردند. در حالی که در بزرگترین کنفرانسهای اقتصادی انجمن اقتصاد دانان، با همه تسهیلاتی که در نظر گرفته می شود، تعداد شرکت کنندگان به ۱۵۰ نفر هم نمی رسد...

البته، این به این معنا نیست که دانشمندان عقیده دارند در شرایط کنونی جامعه آمریکا، امکان پیروزی نظام سوسیالیستی وجود دارد.

همراه با این خبر، خبر دیگری هم از آمریکا در روزنامه های تهران به چاپ رسید که در دانشگاه های آمریکا به موازات دیگر مکتب های اقتصادی، مارکسیسم را هم تدریس می کنند. لذا فکر می کنم منظور از اسکندری همان همکاری با سوسیالیستها بوده و نه نزدیکی به دربار.

س: چرا، ما مدارکش را داریم. حتی بعد، صحبت شد که شاه اعلام کرده که حزب توده می تواند فعالیتش را آغاز کند.

۱. اواسط شهریور ۷۳، روزنامه همشهری.

ج: اسکندری این نظریه را در مهاجرت پیدا کرد؟ من مطلقاً از چنین نظریه ای خبر ندارم. در آن زمان من به فعالیت حزبی برگشته بودم و مستقیماً با اسکندری کار می کردم هرگز چنین فکری در جلسات ما مطرح نشد.

س: عجیب است که شما آن را ندیده آید، خود اسکندری در مجله دنیا این مطلب را نوشت.

ج: در چه تاریخی؟ در چه شرایطی؟ چه چیزی نوشته است؟ تا همه اینها مشخص نشود نمی توان داوری درست کرد.

س: عین همین مگر نیست؟

ج: اگر آنچه شما ادعا می کنید درست باشد. این هم یک تک روی اسکندری است که بدون نظر دسته جمعی رهبری، چنین نظری را در مجله دنیا نوشته است. در هر حال ریشه این نظر از یک اشتباه سرچشمه می گیرد و آن عبارت است از ارزیابی نادرست اوضاع در حال تحوّل. خلیل ملکی این واقعیّت را فراموش کرده بود که امپریالیسم همیشه در مورد کشورهای زیر سلطه خود، رژیم سلطنتی را بر رژیم جمهوری ترجیح می داده است. سیاست کندی در برکناری شاه و تضعیف موقعیّت او در جامعه، جدی نبود و تحمیل امینی هم در حقیقت یک گوشمالی برای شکستن ایستادگی شاه در برابر اصلاحات ارضی مورد نظر آمریکا بود. یک فشار سیاسی به شاه برای این که برای گنج یابی آماده شود. مطمئناً امپریالیسم برای کشورهای مثل ایران همیشه حکومت های سلطنتی را به یک جمهوری ترجیح می دهد. چون رژیم سلطنتی قابل کنترل است. در حالی که جمهوری تکلیفش معلوم نیست. در نظام جمهوری نسبتاً آزاد (نه جمهوری مانند اندونزی و یا شیلی در دوران

پینوشه) این امکان وجود دارد که در یک انتخابات دیگر، مردم به یک فرد ضدامپریالیسم رأی دهند و سیاست کشور عوض شود. همانطور که در گواتمالا به دکتر آربنز رأی دادند و در شیلی به دکتر آلنده. به همین دلیل، به محض اینکه شاه به آمریکا رفت، همان آقای کندی، خیلی گرم او را پذیرفت و گفت: خوب، بسیار خوب، اگر شما حاضرید همان کار را بکنید، ما از شما پشتیبانی می‌کنیم. بلافاصله، علی‌امینی را که مهره‌ای بیش نبود، مرخص کردند و او را برای روز مبادا ترشی انداختند.

نتیجه‌ای که از این دوران می‌توان گرفت این است که ترفندهای امپریالیسم برای نگاهداری سلطه‌اش در کشورهای در حال رشد، در شرایط زمانی و مکانی اشکال گوناگونی دارد و باید بسیار احتیاط کرد که سراب را به جای دریایچه آب شیرین نگرفت.

س: بعضی‌ها این طور تحلیل می‌کنند که ایرج اسکندری، این تحلیل را به دلیل روابط گسترده ایران و شوروی مطرح کرده بود.

ج: ببینید. باز دو مرتبه باید یادآور شوم که من نوشته اسکندری را که شما از آن یاد می‌کنید، به یاد ندارم. و به همین دلیل، نمی‌توانم درباره‌اش اظهار نظر کنم. ولی این طور می‌توانم بگویم که مطابق نوشته خان بابا تهرانی ایرج قبل از مرگ به خان بابا تهرانی گفته است که ما برای براندازی نظام جمهوری اسلامی باید یک جبهه وسیع با شرکت همه نیروها، حتی با مشروطه خواهان و سلطنت طلبان و امثال امینی، درست کنیم. و این مسئله، غیر از چیزی است که طبق گفته شما در ۱۳۵۴ نوشته و یا گفته است. جریان آخرین ملاقات خان بابا تهرانی با ایرج اسکندری در پاریس را قبلاً در بخش مربوط به خلیل ملکی، توضیح داده‌ام که او راه حل مبارزه با نظام جمهوری اسلامی را ائتلاف همه نیروها، حتی

سلطنت طلب ها، می دانسته است.

این همان موضعی است که بابک امیر خسروی گرفته و از آن دفاع می کند، بابک در مقاله ای که در روزنامه نیمروز، وابسته به شاه پرستان نوشته و عین آن در ماهنامه راه آزادی به چاپ رسیده، به تفصیل از این نظریه دفاع کرده است. به این ترتیب، من این فریب خوردن ها را به دلیل عدم درک عمیق از امپریالیسم و سیاست بازی های امپریالیستی می دانم و نه وابستگی. ملکی به هیچ وجه عامل سیاست آمریکا نشده است او با آمریکایی ها ارتباط داشته، خوش و بش هم کرده اما وابسته به آنها نبوده است. او به این اعتقاد رسیده بود که می شود با آمریکا کنار آمد و معتقد بود آمریکا حاضر شده است از سیاست ملّی طرفداری از اصلاحات و دمکراسی جانبداری کند. اما جبهه ملّی زیر بار تقاضاهای ملکی نرفت. صالح و دیگران نپذیرفتند. به نظر من، اللهیار صالح، سنجابی و صدیقی، آگاهتر بودند و این سیاست را نوعی بازی سیاسی می دانستند. البته ملکی و کاتوزیان، همیشه این موضع گیری جبهه ملّی را دلیل خواب ماندگی آنها گرفته اند و می گویند که آنها داشتند چرت می زدند و حوصله این کارها را نداشتند.

س: البته اللهیار صالح نماینده مجلس شده بود و به مجلس هم رفت، عده زیادی از رهبران جبهه ملّی خواهان رفتن به مجلس بودند.

ج: بله، در همان موقع در انتخابات کاشان شرکت کرد و انتخاب هم شد و در مجلس هم موضع گیری مثبت و خوبی داشت.

س: البته خیلی ها شرکت کردند. اما انتخاب نشدند، فقط صالح انتخاب شد. چون آنها معتقد به مبارزه پارلمانی بودند.

ج: درست است. ولی صالح، سازش نکرده بود. به نظر من همه